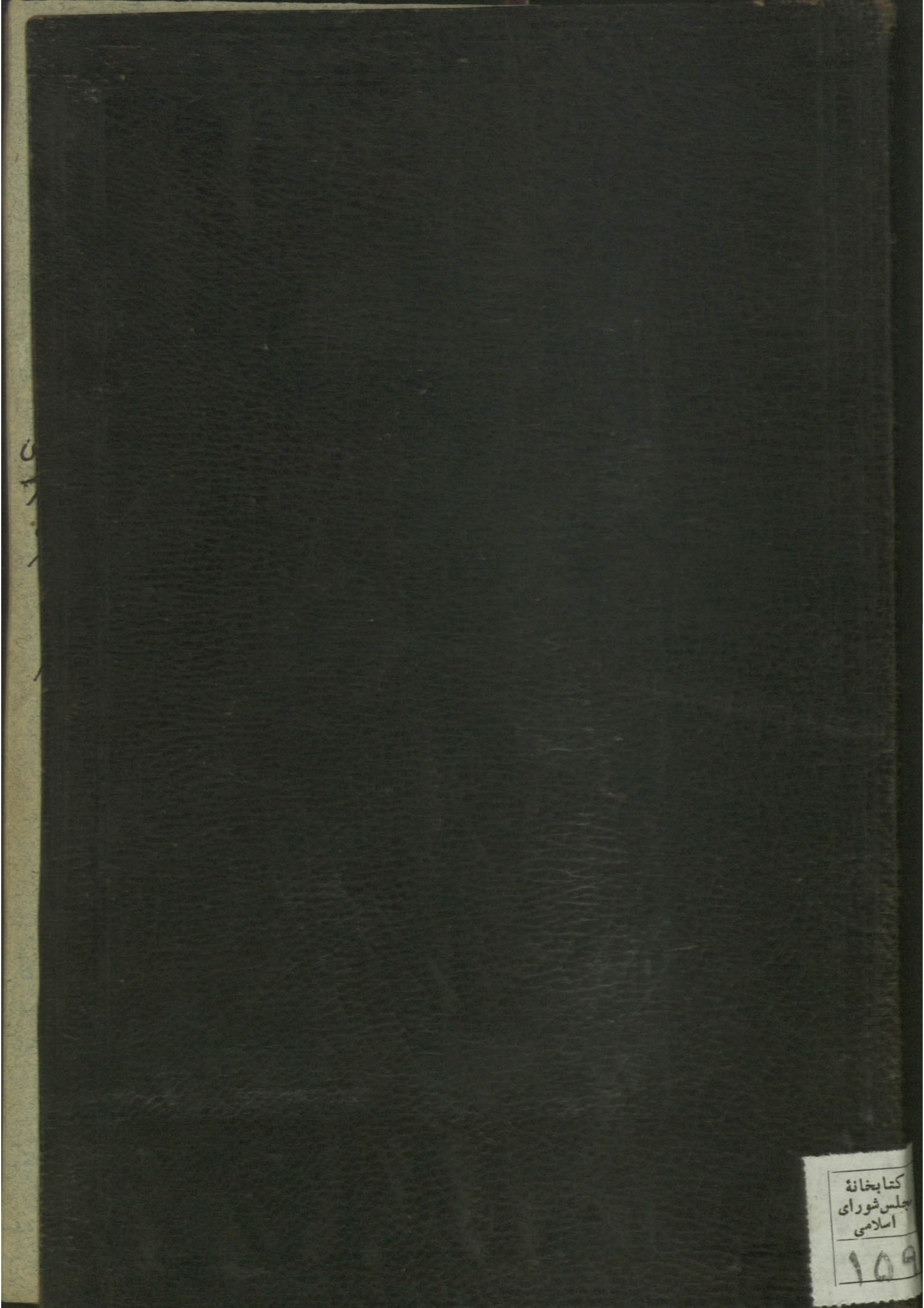

کتابخانهٔ
مجلس شورای
اسلامی
۱۵۶



کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی
جمهوری اسلامی ایران
شماره ثبت کتاب
۲۰۷۱۵۱
کتاب
مؤلف آقا محمد ابراهیم (بدایع نگار)
مترجم
شمارهٔ قفسه ۱۵۹۸۶
۱۵۹۸۶
۲۰۷۱۵۱



کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی
کتاب رساله عبیرة الناظرین و جیرة الحاضرین
مؤلف آقا محمد ابراهیم (بدایع نگار)
مترجم
شمارهٔ قفسه ۱۵۹۸۶
جمهوری اسلامی ایران
شمارهٔ ثبت کتاب
۲۰۷۱۵۱



کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی
جمهوری اسلامی ایران
کتاب
مؤلف
مترجم
شمارهٔ قفسه ۱۵۹۸۶
شماره ثبت کتاب
۲۰۷۱۵۱

هو الله تعالی شانه العزیز

ما یفتح الله للناس من رحمة فلا ممسک لها و ما یمسک فلا مرسل له من بعده و هو العزیز الحکیم در آغاز سنه
سبع و ثمانین و مائتین بعد الالف در عموم ممالک ایران از آسمان باران کم گشت و وضع
جهان گونه دیگر جهانیان را روز ادبار بخت و وقت برآمد روزگار فرا رسید و از نسیم هوا روش
آدمی را فراغ افزود بلند رحمت از ضرب الله شد قریة کانت آمنة مطمئنة یاتیها رزقها
رغدا من کل مکان فکفرت بانعم الله فاذاقها الله لباس الجوع و الخوف بما کانوا یصنعون چه در سنین متوالیه
و اعوام متتالیه در فصول چهارگانه باران آسمانها منقطع گشت و سر چشمهای قنوات خشک شد و دریاها عین
قاع صفصف و وادی قفر شد و تخم ارض از مجاری میاه و دوائر غیم صفر ماند و زرع و حرث
لب تر نکرد و کشت زارها بسوخت و روان خاک از تاب عطش از تن بگسست و هوا
بر لوبه التهاب بگداخت و باغ و راغ از طراوت بماند و درختان از بار و برگ فرو ریخت
و نفیر مرغان در کام فرو شد و همه آفاق از دلها درد گشت و کیهان کهن در جهان بسبب
بهم برآمد و خاطرها بر سشته و ضمایر بر آشفت قد لبسهم لباس الهون عهدهم
و لدا الوالد نبرد ... متعهد و در چنین وضع و در چنین حال طبع اقدس اعلیحضرت شاهنشاه جهان

تخم قفر بماه زمین بی گیاه و خشک

جهان را به صدق خلوص و نصوع عقیدت در اهتزاز آورد و از بطنان عوالم غیبی سحابات ایثار — نصوع
جهان داور همایون بر خاطر همایون طاری گشت نشاط و صحت ایران کرد و اطراف گیتی ها زان
خاطر کدر رسیده و زیارت حائر شریف و تقبیل عتبات عالیات کربلا شوق افزود — حائره
و از نیت جمیع خاطر آلهی اسرار غیب روزنه گشت و افاضات جزیل بذره گشت و هر چند — جزیر
بزرگان قوم در حال دربار خود ... سر برکنند و چاره کارها ... و درویشها ... بر این حسن وقت
در عموم ممالک کوه و بلاد مملکت ... و قحط و غلا بهم ... و دست تعزز در ساق — ریاتی
نهضت بلیغ ... کوکب همایون ... گرمها ... خانه خلافت و مقر سلطنت
... توان ... تاج و تخت ... عالی توان ... خلو
عرصه ملک و فراغ ساحت سلطنت ... جلوس همایون ... قدرت و صنعت
امر و اعتبار ... در بقعه بهای عظیم ... و در صدد ممالک ثمه ... کرد — ثمه
البته بسمع ... رفت و خاطر ... آن عزیمت ... داشت
در ماه جمادی الاخر ... لسیح راه فرمود ... حشم ... در رکاب — سیح ابجاد
اعلی ... منظوم ... بانوان حرم ... سلطنت ... عزیمتی ... نقض

از چون پادشاه عطوف رؤف دیندار شعشعه در گیتی با نجم نتوان داشت زود آوازه بسیم جهانگیر آمد چه

شادروان شادروان سلطنت بر دل کشید و گیتی بهر بارات شعشعه تکفلی در بار نشستهای ملک بر بود

یوسف شتابانی بود در این وقت صدر جهانی و جهان حضر زیبو خواند بتقالید ملک برد

سر و دو خاتم سلطنت فکرت او نهاد در دست او در حل و عقد امور در قبض و بسط در ربط جمهور

کش ده کرده در خطه صد دوام و پاس شوارع انصاف و اقامت مرادان حضر بهر مایه بر لعب فریبو

جزل وبا کلمات صدق و ممالک حنفی در این اثبه دو دانی که بهار روزانه دیگر بر کی انسیرن

بخشید و لواء شرع در اهتزاز آمد با رونق و شوق فراوان و خضوع و خشوع به پایان آگه کعبه نقصو

کرد و ناله بسیار کرد و جا جفن دیار و فتر بر رکات شرع بود در ان نهضت طرف و عزیمت

تالد تالد ناله بر باس بحبس ملک و ایام شاه و دین نالد و طرف نزال افتاد و از سر طمع رضا دلشاد

اخلاد طبع بر تصدر و ممدو افرس رفت و خوجگاه عامره اخلو که بر فرخ فلک شد و ستر بهادر ا

ولد بردا غیث شفقت جواهر دفعو و در اصر بردن کو و این حمله بود در هدیت حرمت شاه حضرت اثان

ممادیح دین و شمولان یقین بر مالان حجب و مفاتیح و حجو و مصابیح ظلم و مدارج امم با خیر گذشت

و انقضاعی بر جابت داشت و دران صف کم پایان که بار سلطنت و دعائی نگار یاران

اناخت پادشاهی صورت اقامت و حسن بهر جای و اناخت و ظعن بهر جایگاه طراز داده و ثقات

بدیع و تفرجات نیکو در نیابات عالیه و فسحت صحات مراتبه بود با سر نیارد داشت فرمهم آن تیغ

به پایان رسید و در عشرهای ارد نجه بالای حال با علو مدرفه و قضی داعد لو بره آن کاسه علاقه

و شعر سر سلطنت تشریف بر کشت ارزانی فرمود و خود در این جیده کاه صدر دولت

رخص بر رابعیت بود در نظم جهانگیری در خص بعار رده توقیت مرادم در فاه بر شهر و تکثیر مواد عدالت و توفر

انواع خیرات مبالغتها رفت در جنب مجهود خویش بسی رنج کرد و ولادات و نعم و امکان

قدرت خویش چیزی فرو نگذاشت و از هیچ آفریدی به کافات و کس از طرفی آسیب نرسید

و هر آینه آنکس بود به ما حاکم گذشت و لذخ صله ظلمی بردن بود در روزگار قضای سلطنت خالی ماند در دوا

ملک لی دیدار و سر لی غاطی کرد و دو با آنکه عهد قحط غلا بود در روزگار دولت نصفت بر شعبه آشکار

خرم عمل بران کرده بود و از دام خلق بران تمامت باشد الله که در یک سخن نتیجی از شرایط حرم عنقت

رفت و در عرقب امیری همان نظر سلامت و هر کار و تهیه روزگار رشته حشو و عام

با وقع ماند و کمک مویش و مدد شاهی علی بود از خلد و شاد رهد و حمایت کار حضر کس و خبر به تطلید

و همت بر رواج وقت گماشت و وقت حاضر و عیش حاضر بود تنعم داشت و در بحر

و دولت شد و تصرف باطل و سریر اقتدار چند از سلاطین ایشان و دودمان قسمت حصی محکوم گشت
بر عین زرع و اهل حکام رد متمولات نمودند تا مستعین روستا حکم کرده نهادند در خرد و سع دهقان طاقت
ایشان مطالبت غلات بی مصادرت و جرم غرامت زیر حد بر آن وقت که غله بیع اگر حاصلی نبود نیاز
زر صیتی تسعیر قیمت نمود فروشنده را زیان به حکم از در ضرورت بها را التزام کرده بشد از بهر
باستی فروخت تا رضای خاطر اهل حصی آید و صاحب شهر ممکنت را دعوت و سکون باشد
و خانه حد رفت از غوغای عام و نفیر ارباب و ایتام بر نیامد شود و این مسئلت در شرع از بهر محظورات
و بقرار عقیضی مشهور کس کس مرده راه او بیمن مخصوص الزام نمودند و ذات اهل ید هر کس در حیطه ضبط او
اقتدار او باز نمود دگر به درجات امور خلق باید آمد و تا ظلم عمال ثمره نبود و الطاف سعادت
و آزادی شکر دولت باشد باشد عمارت و در خبر است در روزگار نبی صلی الله علیه و آله قحطی عظیم
بر حالت مردم مدینه از نایافت قوت و صدور اهل حکام بنالیدند نبی فرمود با
محکوم صحبت نمود بی اجازت او تحکم نمود و در شده گفته بسیاری الله علامت اهل را
جبر تسعیر فرمایند نمود این در کار عیبی خداوند است و هرا و سعادت دیگر را بها گفتم الملک مسلط
علی اموالهم و باشد در این حال عجز از حکمت این نمود که غیر مردم ممکن نیست فی ادا و در اجر نمود

دعوت

در ایام
زنهار چوه

ثمره

باشرها

نمود بی اجازت او تو انسته گوش هر آینه در بهای محنت بر زر و متاع خویش بر خریداران غلات نهند
و از این جمله نوادر کار روانها و طریق فقراء ضبط باید که عیش و معیشت وقت خانه صد در شدار انتهیچ
مردی رسیده و به روده اند ایامی آینده بیکار بود فساد کسب و یافت تشنگی آن کار رفت و دولها
از زرع و حرث بمانده و این جمله زرع و طرح تا آنجا تا به خاطر ایشان کران نمود و از ایراد اسه
بقوم سوء خدا بر دله و مال فرو مال بر خیل قوت بس بکار حرد دار جنس بر آنها بر غلات موجود و ا
حبوبات هر کس توزیع رفت و از آن کافه قوم و عقلا در گاه جمعیت ارباب خلف و کصادر جا
که گشته اند و در دیگر بلاد آن ظلم کرد کاران بر همین اسلوب منظور حسب از فقر و صلاح حال و نتایج
آن خویش در این معاش بود دیده و بیچاره مردم چهار بدست زمین بیش پرت نه نشستند تا مگر
عیش و لقمه جمعیتی عیال و خویش نمود را حاصل کنند و تا در جو خبره می بینند نشستند با زرع و حرث نشستند
آینه و عام فایر را دانه و بذر مستعد گشته بعد از آنچه داشته باز تا هر جه بعمارت نشستند و در ربادت
عنیف روا داشتند و تا مثل اگر گریز راه حرکات غله نبود و تا دچار بی خرد هر راه در پی رفته بود
انجامیده جنین باضرب شکنجه بر زخم چوب و دیگر بر حیات باشی یا تقصیری که وقف از ذریها
بار خرد و اهل عسرت و سیله پرت آرد و تا رضیه جمعیت اهلی و ارباب تحصیل

نفاد

ترعج

سایر

صایع

رواق

مقاربت

و با تفاوت قیمتی تعیین کنند بنحوی از مقاربات آن شده است و منافات آن مخفی باشد

و آن مایه از عدالت در این صفت فراهم گشته که غالب بقالان که خبازان کمی بطرح تعرفه تقریر کنند

و این حسیبت مزرجب شره طبع و خبث فطرت بدان فطیر که از حسن و خاک و تلاش در دکان و فضیلت

و خاک در آمیخته بدان شایست که آن مجمع غالب نمونه مقرر بود و آن خمیر در بازار او را

تطفیف

و در تطفیف بازار و انات و تخفیف کیل ها و کم گیری کیل و کیل و ترازو که پر نشدی

قال الله تعالی ویل للمطففین الذین اذا اکتالوا علی الناس یستوفون و اذا کالوهم او وزنوهم یخسرون نفی

بر این کرده و جمعی از مردم لیس فراگیرند و فاکیرند و چون ایشان را باز ربایند و در حبرات

در هیچ قوم احتساب تطفیف نکنند و اگر خوراک آن بعضی آسمان از ایشان باز گیرد و قحط و غلا

دست دهد ان ربک لبالمرصاد و حیرانم باز و ترحش و وضع نستقیم با طرف رسید و دار

رای شوارع کار و دکانها و طرق و خانه ها بسته و در گشت و برگ علف و زراعت و خانه علف

از هیچ جای مردی نرسید و بذر و دانه در بازار آمده بود کار بود نقل و کار دیگر دفتر اداری

زفت و دانه ها از زرع و حرث برسید و این حمل بر هیچ و طرح تعینات بر خاطرها گران آید

وتیره محمود

و گویی تنور حطه کم شد با رای او چو گرفته بود آن بزرگ را و بد نهست عظیم و تیره ها گرد

دعوت کرده و کس نیز از افاضل مملکت و اعیان امت بر این عمل اعتراض نکرد و در این

شیمت
صفت خصلت

ماده شان حجتی نخواست و اگر فهم این معانی فرمودی و او را بر طریق خیر و شیمت ستم مساعدت و عمر

سمح القیاد
کنایه از سهل رونده

شدندی آن بزرگ را بس سمح القیاد یافتندی که بار خیر او بیک بار بسیط زمین رفته

و خاص و عام بدان شمس رسیدندی و بس عظیم شمارند و اذا اراد الله بقوم سوء فلا مرد له و ما لهم

من دونه من وال و با آن همه اگر حسن اطلاع و دقایق اشراف و بسط استقراء مخدوم صاحب عمده دیار

سید جلیل نیز از غیب ضاعف الله اجلاله در وزارت خانه خلافت بودی تا امروز بر دیار صدارت

در این محنت عظیم و آشوب بزرگ دستگیر شدی و در وقت توزیع عدالت و حسن وجوه مرحمت

سلطان حصص وجوه را باز نمودی و در تخفیف مؤنات خلق تأکید کردی و تحمیلات گران ظلم از رعیت

و درازدستی ارباب در رعیت در رواج مؤنات خراج همه کس را ترغیب و تحریص نمودن

نگردی و بدانه و بذر و سال عدالت و تقاوی امر آن در آن سال دانه را زرعک

نشدی و حرث و زرع اسرار رشته عمل باره و فروشی دادن مقو طلیعه ترک گسیختن بدید

در وقت بازگشت آن کار فرار رسید و خوشه ها خضرت و بستان خضرت در

تضاعیف این نهضت عظیم و اوقات خلوات در فراخ دشت و شعاب جبال

دیگر جویباران که فراغ عرصه ضمیر ایشان بساط خاطر داشتند رحب اثبار رهوا دوالدی خوش
خاطر اهلی بود بر صدر دولت پیر المصیف آشفته بود و در تصرف و شرب ادوه جوانی دیگران
مبالغت کرده و از بغرط طمع و ذهول الهی و عدم ملابت بطلسم هوی وقت التفات بمصالح
دولت موسوم داشته و خاطر ایشان عموماً بجمع اموال و در تعمیر رتبت و تقدیر روت ایام صرف
داوزاده خشم شرط لیاقت ذهنی متعلق محظوظات در حضرت شاهنشاهی ارکان کار اولان
یافت و بار زشت حقیر سینی خطیر گشته بود و عالمی متشبث بسلسله قوم مقصود عهد نفس دیگراه
و تمویهات ایشان منعقد و از ضربات زور و ضرورات اهل ایشان منقلب بوسیله ارا نعاس
الناس مانند این قوم تقاضا میکنند و ارادات او لا را این شیخ شعبات همی طلبید
در سینه شعبدان و کیمیاگران و بهانه در طلب اکسیر دو بمنجنیق هر نوع عقاقیر و چون
از سیاست این قوم رنده پوش با هم کهنه ... بازار ... با همه بری و فرتوت معاشرت
غلامان صبیح و کودکان ملیح گرانبها و در غبوق و صبوح ... روح روح همی طلبید و عمر نوح
همی جوید و در پی ... جهان در انصار رکضت ... و ... تقاع و ...
و گشت ... دیده بود که رعایای ... تجمیع از حلیه تمدن عاطل شده اند

ذهول: نسیان
تمویه: پیچ ...
نقش: عیب و سخریه
جمع او نعاس
غبوق
رکض: حرکت اسب

ائتم و تجاهل بود
شده اند دیگران گردیده و عادت آدوکاد را اطلاعی نداشته و از شدت فقر و جهالت مسکنت
عالم ترک سقط ... خانه ها چون خویش گشته اند و زن و مرد و کودک ... بر سر ... نهاده اند
ونفیر بی نوایان بآسمان رسانیده و هیچ دم که ... گرسنگی ... پذیر
پذیرفته اند و دیگر بعضی بجای رکاب ... نقره و ... فغان و ... نتیجت ... صفو
عیش و نشاط خورد و خواب بر چشم منصور منغص داشته و با همه ... از جمله ...
عهد دولت ایشان ... بسیار ... ثبت ... تبرم شده بود و
بر صدر دولت سخت بر آشفته و این همه خلل و پریشانی در نظم ... سلطنت ...
بیرون رفت بر عدم کفایت و قصور کاردانی و اهمال حقوق ... حواله ...
به چنین بود و هیچ کس عذر او ... ملزم نبود و در این ... جرمی ...
پیش نبود ... مهام وزارت و ... صدارت ... و عقد امور و قبض
و بسط مهام جمهور بدست گرفته و فرار ... از گزیده ... کارها
و اختلال اعمال ... کشیده بود و ... سلطنت ایران هم از عهد ... کار
قدیم بر اصلی معین و قاعده مبین ... اند و ... رسوم جاهلیت

حیرت زده
عیب: کدر
صفو: صافی
تبرم
اعیاء

مدارس مطلوب محو شده

همه رود معالم علوم مدروس است و شوارع آداب مطموس و آیین زینت نوع مهجور و رشته امور ملک و ملت غالباً در دست شتی جهّال خلف و عُزلان جاه طلب است همه خویشتن خواه و تن آسا یا و کوکی کاذب حبی غارت گر آوارگان خانه برانداز بیچارگان متعاطی رشوت رشوت خواران شوخ چشمان محیل ملک اندیش بی ان شتابند هنوز آن طایفه و ضعفا است بزرگان ملک و اعیان دولت را طعمه خوانند و اتباع و اتباع ایشان را مجالت و ضلالت نسبت کنند و صلاح است بمناکحت و مصاحبت ایشان را در شرع نبی جواز نهند و از معاملت و مجالست ایشان بر حذر بوند و این معنی را تحاشی و برانهم نام گذارند و در کون نظام نپندارند و هر دولتی و ملتی که در این پایه بنیت بود دیر کونه سافت و سافت رود امید فلاح و صلاح از آن مملکت داشت و قرن پادشاه جهان این معنی دقیق را بر آئینه خاطر عاطر گذشت و بر موافقت دولت و ملت وضع مجلس فرمود و او از مصلحت خانه نهند و با وکلای معظم هم کس صلاح خواه از دولت و با رعایا فرمود تا عموم خلق بر مرحق اطلاع و فایدت تجربت خویش در آنچه دولت و ملت را بکار بود بدان انجمن بعرض توانند گفت و اگر آن سخن مقرون شهادت تمهید کرده

ایجاب بود البته پذیرفته آید و کس را بگوینده تعرضی نبود و در آنچه گوید اخلاص رسد و در نیل در مکدر گشتند و بعضی از ارادان اختیار صنعتی نا قوشند و این بنده بدان روز هم در این معنی در مدیح انجمن ملکت قصیده غرا املا کرد و در جشن آن مجلس عالی از آن شعر برخواننده باشد و این مقام بیتی چند ار که آمد

دولت ایران از قوی جاه و خطر
چند ارکانی که ملت اقبال فر — دولت و ملت در عهد ملکی شد قوی
گرچه زین پیش بعهد ملکان بد لاغر — ناصرالدین شه غازی ملک روی زمین
ملت ملکی طراز و ملت دین پرور — ملت و ملک بدوران ش بود از عهد ملک
گرچه کس را نبود راحتش باری ش گر — از پی رای در مصلحت ملت و ملک
صره بیم فشاند ملک و بدره زر — کشور شاه همه ملک خراسان بگشود
کشیده شه آفاق جهان زین لشکر — شاه خورشید ملک است همه روی زمین
بستاند خور چون تیغ زند در خاور — کشور افزون شد و زان لشکر آراسته گشت
لشکر آراسته گردد چو فزون شد کشور — و برین بزم سلطنت ایران بوعلی هم از عهود قدیم

در قرون سالف پادشاه ملک و شریعت در تمیز احکام شریعت در ورود حیرت بسیار

پایان قانون

و نشاط عیش و فراغ خاطر بهی از احوال حشم را اگر چه بکلیت تجربت آراسته بود و در
منصب کارگذاری آن قدر نپاید تا که بود و چگونه باشد و دو سال قربت و دولت سی نقش
از چه باشد شخص بی دولت گویند و در تمام ایام ملک بدست او نهند و کفایت مهام خطیر
سلطنت از بعضی در دولت او طلبند و چشم و گوش مملکت روی گرد او بار نهند و لیکن
کس چند که نسب پست و زیست بیهوده و سبب فرومایه و از حلیهٔ معارف عاطل
[حردن] و از فنون علوم بی نصیب و به حلیهٔ معانی حردن صدر وزارت را از آن بر آمده و شخص سلطنت
نشاط خاطر بدیدار او فروش شده و بمکان ایشان ضمیر غش شده که با همی منطق و بلادت
معانی و سمت آداب او دلها بد گراید و خاطر از آن اندیشه گسسته و هر چند که
و فرو نهاد در عهده ملک در وقت سلطنت را بر نشاند و این هوس بر خاطر مکرر نمودند
[جوفه اهوا الطبیعه] هوس شیفته نگردد و خوی سیطره از جوفه اهوا او الطبیعی آمال و اضالیل امانی این قوم باشند
[دخلت] و از خبث نکبت و سوء دخلت این طایفه بر ضرر باید بود ضرار سخن حکیم بزرگوار ابوالقاسم
فردوسی که بدین معنی گفته است رحمة الله علیه در حق نجیب و بد اختر است
کرش برنشانی بباغ بهشت و در از جوی خلدش بهنگام آب به بیخ انگبین ریزی و شیر ناب

ناب سرانجام گوهر بکار آورد همان میوه تلخ بار آورد و این حکیم بزرگ و مایه سخن و درر نثر
جوامع الکلم و تلفیق طرایف معانی حقایق با حقه روزگار و آیت آسمانی بود بر روزگار حرمان محمود او آنجای
عادل هنر پرست سخن ورست شاعر نواز بهم از دست خفاش این مردم بی بصیرت از آنجا به دیگر دیار
پناهیده و با دو چشمش وحشت آن شوربختی گذشته و با هوام و سوام ارض و نعام و انعام البته هم عنوش
آمد و بر خوان بیگانگان نشست و با نام جهی و ادب وانیم متغفات بود و هم او در یاد
بداندیش کش هر کس مباد زنی خیز بر پشت گرد اسب را به پادشه بیکر پشت کرد فردوسی
انگشت گزه در غصه صرف از هستی مباد چو انبوه دل بسته گیتی مباد و در آن آینه صدور
وزارت در حق بس فاسق از آنست و نگاه داشت صدور ملک و قانون هر سم سلطنت و مراقبت
شئونات خلق مهمی بس خطیر و در عهده عظیم مملکت را نگاه داشت صدور ملک و قانون مراسم
سلطنت و مراقبت شئونات خلق و آسایش بلاد و آرامش عباد در حق بس فاسق است و
بدان مقام رفیع و منصب عالی هر کس شایسته رسید و در عهده ملک و عظیم عظماء مملکت نظر باید
عالی و کنهی بر حسب عفیف و عزت ذاتی و عطای واسع و خاطری رزین و استقراء دقیق و بیانی
بکمال و اگر ازین جمله وقوف بر دقایق علوم اشرف بر حقایق معارف نبود و ادب

در زمانی فارس و پارس وصفی در حال ایشان بیک دانند عهد دولت و جهان پیر جوان بود و نهال
آمال بروبند شد و غرس امانی مثمر گردد وزیر ملک و سزاوار صدر آن [illegible] بود و با بهم
فرزندان با خلق خدای قسطاس عدل نهند و با همه بزرگی خویشتن را از جمله فرودتر بینند و همان
رجحان و فزونی در خویشتن نطلبند و دیگران را بر خود تیمار کنند و با بندگان خدای
شرع مروت بکار برند و با همگان اندرز و دانش در آیند و همت بر تربیت و
گمارند و شیوه دانش و آیین جاهلیت را از میان برگیرند و کمالات صوری و صناعات
الکتابی برانگیخته اعتبار کنند و فضای معنوی و مراتب الهی را فهمی بستند و در
در باره خسروی در این باب فصیح آمده ام و در کسوت الفاظ رقیق دری نغز بیان کرده ام

تو ملک ملکی و دستور راست | در دو دیده فروغ و کاست | به تو فرزانه تخت خواه | جاه تخت و دیهیم و کلاه
هر شاه باید به فرزانه شاد | پراکنده آیین داد | دگر زیر دستش به درگاه | نه بیم و نه دانش نماند نگاه
که بی راه بی پا خواهی | بیچاره گشت راه بهر روی | گرامی برادران گوهران | کرانش همی تو بر [illegible]
بیاراستی خاص و لشکر و تاج | [illegible] | [illegible] | [illegible]
برانند همه روز از چرخ کبود | ز خواص خدا بر سر [illegible] | [illegible] | به [illegible] چار

جاه

جهان از خویشتن آهسته شرم | ز رفتار بد و گفتار گرم | از آن شاه راه مهربان داد | همه را کی ز دیرش دل داد
چو با هر ره دستور با شهر برش | فرازد با بنده در خورش | دگر پیش را فره خویش | همی با چو در لعلت و لعل
تن آسان نیاید که بیستی | کسی در دلت آهرمنی | بسی چشمه بینی از رسم گزند | در بار شهنش همی شود
بجای اندر درون دو ره داشت روان | گوارد تن و در فرازد روان | در آن آب با شاه نهند | همی گسترده در جهت [illegible]
نیارد شنا اندر آب گرد گوی | نه تشنه گوارد از آن آب خورد | نه بالا ز چشمه روشن گشت | در آن با او دو دانش برو [illegible]
نهفت اندرون از دستور داد | که دیگر آتش بستر درون تو | فروغ ایشان چو لعام | [illegible]

و خود در ممالک ایران از عالم سیم تقسیم داده است تا به صدور عهد و دوره دربار عالیا
بر سر او نفس و بار راه خویش جانب ایزدی فرو گذاشته اند و صدر او بران دانش عجز و فهم [illegible]
هر چشمت خویش عالی فروها را بر ستیده اند و بیدران فرو جسته و در آنکه اشرف خلق
واداد عدل مراتب صالحه بالغه و چهره در این حکم از استعداد شهور و ایام و کل در دهور و اعلام [illegible]
علیه الکل عرب از عجم دانشمند و در حال کار و نیت و نمانده است خاندانهای قدیم برجسته است
و در پادشاهی کریم برانداخته سلطنت الغرب آن همه اساس را منسخ گشت و قدیم ایدون گشت | ایدون
عادت و عزم پادشاه اقلیم ملک سر زایل و حوادث سلطنت متمکن و مرتب و ریاست دود | متمکن شد | [illegible]

قوم و اوباش خشم مختلط حالهم الذین تحکموا عن الهرار و المستخلف المنزل بجای حجت و بازی
آواز زاغ است و زغن و خجوام ملک و نظام مملکت بی موافقت و مساعدت آرای کامله و عقول فاضله
صورت نبندد و از آتش بلد و آتش عباد بیرون از رعیت و تابعیت رجال کامله و محکوم
کارگذاران نپذیرد و حکما گفته اند ان الدین و الملک توأمان لا صلاح لهما [illegible] و از کلمات
عزت است و گوهر از لطایف طبع پاک خاطر بلند باره جواهر ابو بکر جاحظ است
لا ملک الا بالرجال و لا رجال الا بالمال و لا مال الا بالاعمال و لا اعمال الا بالسیاسة
از دولت هرادی شهور سنه ثلث و ثمانین و مائتین بعد الالف در مجمعی از نقاوه یاران و خلاصه — نقاوه / خلاصه زبده
روزگاران هم در این نحو سخن می رفت و سببی از وجوه اختلال امور و موجب اضمحلال اشغال
و باب [illegible] مهام ملک و مهمات [illegible] امنای دولت [illegible] در خلوه [illegible] و فراغ ساحت
یکی هم از مباشر فضل و مباشر احوال رجال کافی و افراد علم و صدارت [illegible]
این [illegible] دولت علیه ایران را اختلال حال و [illegible] از وجهی دیگر است و [illegible]
و [illegible] در این ملک روز تا روز در [illegible] چنین است [illegible]
و فرض و [illegible] آن و [illegible] هر [illegible] گردد فزون تر باشند و [illegible] اگر

اگر بیت عشر بوند در انکار گردند و شعار صناعت و باحرف تجارت و عادت زرع زراعت
و فلاحت روزگار برند در صحرات آده کاوه [illegible] نابت زرع و حرث [illegible] احتمال کنند — آده کاوه
و در شتا و صیف کوشند و در ربیع و خریف [illegible] باشند و در حر و برد مصابرت کنند
و از سورت هواجر و حرارت ظهایر و در [illegible] امواج بحار و در اقالیم اقطار [illegible] و در — سورت / هواجر جمع هاجره گرمای [illegible]
حاره قیظ و صباره شتا همیشه برهنه پای [illegible] در وهاد و تلال ارض و شعاب و قلل اکام [illegible] — وهاد جمع وهده زمین پست
و در مسارب زمین و مخارم جبال و مخاضات اوحال و مفاضات اهوال فرو شوند کار [illegible] کنند — مسارب (مخارم)
آده‌ها [illegible] گاو [illegible] در شخمهای [illegible] دهند و بوستانها [illegible] تا [illegible] نهال — آده‌ها / ربیع عتاد بهره
کنند ۲ در این [illegible] و [illegible] خویش [illegible] و [illegible] — ۲. [illegible] و نهالها [illegible] و [illegible] دیگری [illegible] و [illegible] کنند [illegible]
و فزونی خیال [illegible] و طمع در [illegible] کنند [illegible] زراع [illegible] ارتفاع فراز [illegible]
در دست حصاد [illegible] — حصاد دروکردن
[illegible] — هواطی
در [illegible] — عوامل
جامه [illegible]

و ساکنین و جوانان بقعه و پیران آن بقعه بودند و هم دیگر از رجال دیوان و مباشرین عمال داخل ظلمه
و عجزه ائمه غالباً در کار بطالت گذاشته و در ورطه ملاهی و مناهی فرو شده و وقت عزیز و عمر
گرامی مستغرق در امر عزوبت و شهوت داشته و بحرام گشته و دست بر آورده و از دست
دانه کرنج — رنج مکاری دانه و تخم و ضیاع و مراتع بسته و خسته قصور علایه فرجه دلبستگی [illegible]
دهقان از دین بس عوض و خشم فرقه و بنا کشش او دولت عالی را روی قاصی آمده به نظام [illegible]
محجوب گرده و در احتشام ساطع ملک سعی شکوری فرا نمیم چاره برای قوم امروه شوند و شتی گروهم
ابر اهر زنهار بود — ناتوان عاجز و ادای دعوی از عوض دیگرند طایفه بنا دا حب حقوق دیوان مطالبه کنند و طایفه
تقصیر و استیلای مال دیوان با زجر تنبیه هر یک خویشتن را بای نهاده و تقسیم بر سوم قسم و تحصیلات تمسا [illegible]
مالیه دیوان و آویخته و کاغذ پاره بدست گرفته با صبر بی بر صد با تیر و جهالت بی بر صد ششتر آن باید
از ایشان بگیرید و بر حسب تفاوت مراتب و تفاضل مناصب در میان خویش تقریر فرمایند و جمع
آن بیچارگان غالباً از فایدت زرع و ثمرات اشجار و غلات اراضی و حاصلی مزارع و دهات
ضیاع و ارتفاع محصولات املاک و مستغلات مستقلات خویش بی نصیب مانند و مدام چون
دفتر الرایم به دست رنج را نیز قطع رسته با تقاضای سرزیان و تصاریف حرمان ایشان سرزده

شرذمه قلیل بر کار بار بمانند و در کار از سر عزت و معاضدت ایشان دست بر آید
ضیاع اساس قلیت — و این ضیاع ضایع بماند و این املاک هلاک شود و تمامی برکات خویش بازگیرد و باز گشت
از راه طمع زنند و مهجور شود و با گرگ بارد و همراه گردد و لا شک کس را این وقت سکه عیش
و بلعه حیوه بدست نیاید و از نایافت قوت خانه را بپردازند و نصرت بر گشت
و دست بلا برآورند و شاعر فصیح مصلح الدین سعدی شیرازی گوید چه ترا حکمت آید اندر
زنهار ای بزرگ نباید بجود — کمند کش دزد ه دل برکن از او نغمه نه از بد گهر نیکوئی در و جو ظلمت بد کرد بار
دست قلم بهتر او در شمشیر دست هر به ضامن بدمی نهد تو را آهسته ماتش دهد
توقیر — گذرد روگردانده و دانا فرجام — گر کلامت را این در بس است هر که مجنون شمس کم در کسی است سعید آورده قلبی سعدی کمالی ۵ نفر
ملک است و تدبیر و شکفته در بهبهی رونق لطیفه این کلمات که در بهبهانی حکمتی و فلسفه فلاسفه
و دو ساله سر از غفلت و تاخت برو نظر بد برست از تو بکشد ال اریشم تمکین دانی آنقدر امید
روعت — نقاوم بیت گردیدن پر قدقش ساعت جمع شصت و نهم طرد برگال — و آن قاصد سنگ و زن و متاع گران بها نقد از کسب و یافت و مکتبی بر آن رعایا از روعت
حوزه — دیدار و حشمت ها از رعایا و حوزه ملک و از کدورات هم در دره از دل بگوید و مال اجازت
بدان جا نقش ساختار و بیمار آن ار یشم و ما دعوا الیه و بهار کس حیی مند تهی بلند و در آن علیه

ناب ساده

ایرانیان هم از پیروی فردوسی آن اسلوب ساده در زبان رسیده است و بیلغها النقصان راه یافته و این

حملات عظیم را در هم و علیه چند شمرده اند و بدین آفت ها بخش ساده در کالبد منطق ساخته و چون ساقه

تعقیب یافته اند و بیتی عدل آن داشته که به ضرورت این واهمه های دو جهة گسیخت خطی سخن

فحب جوانب کهن لند دسوه تفصیل را بجا ساخته و همانا این آفت قطعی در زبان کسب کند ناطق

و علت صادق این تکثر بود در کهکشان براین عصر لالی دوح شاد برد و غش در لطف جا در بیان آن ازسته

بود و در باب جوار ایران آن در تعلیم و لوهر از آنها بمیر و من فرست کشید و چون جلوه آشید در هر گونه

پیله و آن بر انگیخته اند و در صورت کالبد و مداد یس تعقیب دست نو الان کسیت داشته اند بالجمله ارشیم

این صورت و در قطار معانی نقاش و راقی و بگفتار فایق داشت و دست سر ف گلو در علت اورت

اصح

همه زبون و تیسنخش و صفاتی و لیاقت از نار زرگر و پیر و دو در بیان و لمعان آفتاب رخشان برابر

میکرد آنچه در این گوهر و سای مجتهد بر نهند و بیمی خطر و بهای گران از حد بر بند و دهان بعمور و رونق

ماشند

نافی ملک بعد از آن نتایج عالی و انضاعت نفیس برد آشته و تنجیم از شیم بود کشیدن این سبک

متقال صیرفی تشریح قلم ساده با بعضی باده و درم سیم و تاراج همی کند و در پی نشسته و شیشه

دور تفصا عیف معاملت و موارد ادب شیخ و تشریح بهر بار علی و غش نهفته شنید و عقلی و صوری در

نافه

زلف روی

تیره عاطفی بگر

نهاد لطافت قسم پسیج

در تو پیشنهاد آنچه پیشنهاد کنم خسیس و متاع خرمن خویش بر آن است بهم بیختند و بدین بازیچه فرو نشستند

و با آن ساعت را یکسر همه الا قلیل فرا نمیخورند و بکار آن نهفته ره رفت تا به خویش بار پس نمی‌شوند

و در این حسبت بود و تهور است نرمی کس گرد وقوف نبود و این دغدغه باطن و خبث ضمیر از

چنو همچو خط رس بگذشت و در این عجیب عن ابر قلب و دریا ... بصیرت در جنب این گونه دقایق

نبود و بدین لطایف کس تهنیتها بر شدت و بعد از آن آفت تو نام کار بود و از آن زبان بفهم تنهم

که این عادت زایل و علتها آفاق جهان را فروگرفت و هر روز در روز دانهای قدیم بماند

و دیگر دو از خاندانهای قدیم رخت بربست و در این حمله الهی آن عهد هر وقت که حال چنین بر این گونه

بنشستند بر زوال حرمت و دولت حشمت خویش ابر بستند و از ... قوام ملت و ملازمتشان میانه

بادافره ثار

سلطنت نهاد نشستند بضرورت را فاضل تارج اجمه بتضیار خیر ... جواد ... طلوعیان طلبند

ملهوف

و تسعی ملهوفان جو هنر و طایفه ای بر انداز شدند و طایفه دیگر بدین کار آرند و جمعی دیگر که بد بد بنشستند

و بیانی حرکات نهند و همانا خونی بیچارگی شوند و آتش هستی فرو نشاند و چون در نامه خسروی

در مدیح این پادشاه گفته ام و در این معنی زبان طبع جهد ... را ابر افراز و از در ها ... برادر

نبند بخشش آل بنخشد شال و فرازیش جاه لیمو دیدن او و نمایش راه چون بر نهید برار بلند

همی خویشتن دار در انجمن	تو گویی جهان خانهٔ سور اوست	و گر چرخ گردنده مزدور اوست

دریغ اندرش سیم و زر از سپاه	همی بر هنر بند کردن نگاه	نه با علم نام و نه پروای ننگ

فراخ جهان بر خرد همچو تنگ	چو زنبیل بند جهان جشنگاه	بیارا زرش خاطر شکوه

جا شود آن اختر پاک مهر	برافروخته گردد همان چون گهر	ز خاکش برآرد نشان دیدگاه

فشاندش بر روی خاک سیاه	تو گویی که هرگز خود نبود	نام و نشانش فسانه نبود

بر آیین بر روی نشان کهن است دهر	نه بنیاد ماند به کار سپهر	از دولت بیش و زدنیت بدی

شگفتی از این است به انوری	و حقا صدر دولت میرزا یوسف بر روی فرومایه نبود و از قائم

بزرگوار برنامده و از مآثر اسلاف و نیاکان بهره نداشت با این همه بر این ملک و وزیری چون او در

حسن سیرت و نقاء سریرت و مخاصرت با الوف و مهاورت با انس و عفت بیان

و طهارت لسان و بسط ید و سماحت خاطر و جناب ابی و ادب خدام بر دست دولت سماحت سخاوت و جوانمردی

نشست و چشم دولت صد ... ضمیر دولت ... دردیش نوازی ... دست نکو چون

آهسته گوی موقر ... موقر مودت ... جوید دانی ... خسروی اسم دریغ

او گفته ام و علم اسپهر برون از اغلاق و مبالغت طبع سخن سر ... سالها هر کس بخت بلند با

بلند

نیک پاک فرزانه هوشمند خردمند و دلدار و تیز ویر بهر کار او را خرد دستگیر به آزاد و کم ...

چو خصم بیمبر روی و موی ز رگ ایران بدان روی جو بران موج هم شیفته جنگ جو بگوید سخن با نرمش بار

با پاسخ بیارد سخنها دراز بیارامدش فرو از داد که فروزان هم از فره ... که داد و دوش ... گنج

نیکی برو ... این سخن و اگر در آسمان بر زمین جا شود و خواست خدای برکات فیض ... شامل باران ... آولید

رحمت از خلق جهان باز دارد و کاسه ضبط شود و امور و ربط او دلنشود در حوصله امکان نیاید و کلام نگارد

عواقب و تراکم موانع از اصلاح مهام خلق و انجام حوائج جمهور خاطر و جان آید و از یکی بنده ضعیف با خبر

چه آید و جز خدای سبحانه کیست که به داد خرده مظلوم گرفت و از او عیب تران شمرد و فقنا الله رضی

سجایاه کلها کفی الرسلان لعبید مجانبه برعلیت اسلاف از همه جا بجز و جسن ال ... اموال عرض ... سجایاه جمع سجیه است که خلق رسلان ... مرکبات ... خوش باشد

غلمان و مباشرت ولدان مرتکب و اگر چه با دانش بود و جمهور بود در علم ... ولدان ... دلدران ... مرکب

و دق کوبد چه ... به جمیع ... تا از عزل و عمال ... داد و ... خانه موروث

خویش اجداد گشت و مخدوم ... میرزا عیسی که عمده دربار صدارت بود و کفایت مهام بزرگ سعی

موفق به وصلای امور ... مرجوع الیه در دولت علیای حضرت ... شد و ... که جهر ... بیه

و تعرض ... نعمت ... بالله از او ... آمد و نظم دربار سلطنت برخیزد ... از اولیاء

واغبر باد دولت موزع گشت و این جمع بد پرستی خلق و تهیهٔ اشغال قوم و عرد در جهان علایق بار

و بلایای بازل از پس پشت نهاد و هر بدی از شفاه و زبان طعن و دق بلعبر گشود و زره و جال بکر

حرص آمیز هوس معاصر امور و نقص موالید احکام بکدر کبیر پرسیدند و هیبت او از تقاعس

قلوب چه آید و شاخت صدور چه نتیجه دهد که لغز معظمی ست امور وهمی باید عظام حمش

بار در شهر و جلادی دوام در عهدهٔ اهمال و عقدهٔ اشکال فرو ماند و از بیروی همان قدر در رشته

عمر و سلک انتظام او در ترتیب و یاساق امور و نظم و نضید مهام بدست نگونسار گسیخت و جهر تعهیر

ارتفاعات و اشراف بسط و نسق زراعات و اسکشاف محارن و محاور علاوت گمنط

گشت در خاطر ضمایر ما آتش خاطر بعزازی عالم غیب لطیفه ظاهر نشد و همان سیر زرتجبیر حو

دیرزمین باران فیضی نبارید و آب کاریزها فرو شد و سواقی میاه تشنه ماند و اشجار

جانوران عاطل گشت و نجح کار و داودی انهار فرو نشست و ندرح و حرث نشنه ماند

و تا مین بنقصان فاحش پدید آمد و در نشو غذارت و نماء جواهرات بطلاق رتبع

و نهر لبس مدت برآمد تا شراره بلا محطاریر شد و نایرهٔ قحط و غلا بالا گرفت و از گوه

و رن فغان بر خواست و فریاد ان قوم با آسمان رسید و عموم خلق بهم شوریدند

تقاعس — کینه

شاخت — غبار بر گیختیه

یاساق

نضد — چیدن

محاورد

تحجّر

میاه

حرث — بذر و کشت

نجح — ادادی

جمع وادی

جمع نجبه

مستطم

ریتع

بر زیدند و فتنهٔ عظیم برخاست و هیچ نمانده بود که اقطار و اطراف متزلزل شود و عطای مالک

در هم باشد و قوائم سلطنت متداعی شود و در صدور و ثغور مملکت خللها پدید آید و هراینه

هلاکت جهان باز بعصر دولت ایران در ربطه های دوجه تنگی و جه خلاص و طریق مناص

عنایات حضرت دیان و الطاف علیهٔ ملک و فادعد سلطنت خویش را جمیع منفعه و اسباب تعمیه علیه ثبت

نهاد و جام جهان نمای آفرینش حیران نتوانست بود لاجرم در دفع این ظلم و در رفع این اهتمام

مرضی فرو شد و از هر کس اثبات رتبت کرد و بحدائق سجانه سجارت نمود و عاقبت از

طرفانه کیمیا و تعمیه گفتش و از ارباب البرو ل بمهون باخواست خزان بیجانه بازگشت و

صدارت و صدور وزارت خواجه بزرگ صاحب کافی سعید المعانی سپهبد اعظم

حسن احمد افخم حاج میرزا آقا نثار الدوله میرزا سلیمان قزوینی ادام الله ایام سلام را ثبت

در نام عام ملک در دست اهتمام و احتشام او نهاد و جمال حال و عنوان آمال او را بطراز

القاب فاخره و حلل با ت بارعه موشح خواست جناب سلطان فرمود اشرف

امجد خواهر صدر اعظم افخم لقب گرفت که سالها در جلال معیت داد والد اندی طراز

سفارت داشته و آداب ملک بگانه و رسوم دول خارجه نیک آموخته و گمان

اطوار و بدایع افکار دانشمندان عرب و عجم را از روی دریافت ملک و ملت
و انتظام ... این دولت فرا گرفته و او نیز در آن گرفتن به عضد التزام رکاب اعلی داشت
و بر امادی تشریف رکاب اعلی و حشم بزرگی بعضی در آن صدر و حضرت پسندیده گهر بود
و خاطر اعلی را شیفته معانی و فریفته آداب خویش ساخته و بعضی لغات و جمل دراین
موثوق به آمد و او ما قال الله عزت و ذرات این و حشت عالی گلاه [illegible]
در شود و از ذات الله خویش سلفی گزاف ریخت و مکان تیغ و جوانان متمول طرعا
لو کرها با او معاون شدند و غیران کسی و آوارگان اطراف بلاد برتیره و جنون
از اعاظم و اکف و فرطایفه از اهل شهر و غافت را بیرون از وسع و طاقت
خویش در عهده گرفتند و شرذمه از کودن خرد و بزرگ نظایف بها و سرایها باسبین
داشتند و جلیز بزرکاده عمارات و رارات همی دادند و برد غایت بار گر خصب تبیق
همی ریختند و نوعمالی همی ساختند و بهر انجمن ایران سخنها داشتند و تماشای کمال و زیبا
همی کردند و کشف دراوری و مومی این همی گرفتند و در هر کدام لطیفه از رسالی
همیدیدند و رزنی خوب و مومی دل آید نفس سرنفت کام و ضرب صحبت خویش اختیار

احسبار گفوری و خصایص صرا کانه دلنوازی و بهر گس همتمی دیدند شنیدیم با بوی و شهدت با مردان
فرستادندی و محافل انس و مجالس عیش را وسعت و در لعب و انتقش ساخته شمعی مثمر
ما اشتروا الذین فنهم فما ربحت تجارتهم و ما کانوا مهتدین و خود صدر و احد بهر تغییر روز
شخص اشرف و حیدا فرید ادر عرصه فسیح و فضا و وسیع عمارت قوم و دارالاجمع اهل صلد ملو
و لکن نکهان سوخت و دل مو کیها کرد و هر بیت را بدیاری جهد و دردی
بعهد شغولی میداد و بهر روز دمی از ده هزار تن زنان عامه از ازاد و عاشره کنار روی
برشان مو بیرون کرد بای عالی صف بزدندی و بتقدیم مساعی او در بط رد اشتندی و بگذر از حجمی گرد
و در سر و زردی بکد صد ماندی و از نجام عام و جلو نام او همک نکهان نکهان محظوظ و بهره نشین بود
و به هلاک خوش بکوشیدندی و روز بوی و شتی جسته بگذر فناشدندی و با بال
مذلت و عنا آمدندی و آوارگان ادطان و مساکین بیخانمان بلا فانها و سرابها فرو
در تعهد حال ایشان از ما محتاجان ... جمیع عالی و ضع کو و آن مجلس اعانت نمایند
و بر ثروت و تن و کفاف رو در کار دنهیه کوت و نفقه ایشان شاه هزار دینار فرون از
سیم درد و مطعوم و ملبوس بیمار داران بلد در حال دربار حوالی کو و درون خصیصان در مسیر علت

و توفیر حبوبات مبالغ‌ها نمود و رعایا کاذبه و بازرگانان این از جهة تحصیل غلات و جمع حبوبات
به شغلات ممالک و بلاد دور دست انگیخت و آنچه فراهم رسید بر همه خلق بقدر تمیز نمود و با
عجزه و مساکین و یتامی و ارامل بر ایگان نیز داد و بر این نیز روزها بها ساخت و اشتهار داد
باطراف ممالک پراگنده و ازین جهت رایت بدین صفت نکو و احتیاج بدین گونه شایع و برقع
بدین نام مستفیض از طریق دیگر و وجهی نمودند بر اختلال حال و انتشار امر و ضایع نفوس و هلاک
نفوس ساخته و بسیاری را بسبب و انسداد وجه مطالب منفر بود که رای عالی از لطیفه بازگ
دو دقیقه با رنج غافل ماند و همانا در عنوان علم و در بیان حسد ارت تا کام امور ملک
و در اکم و مهام سلطنت و خود در جهان علامتهای دلالتها بازل که دیدهای تیره مانده بود و عقلها
خیره گشته بر این خاطر عاطر او گذشت که در جنس و قحط و ضرر مردم عالم را فراگرفت و دیگران
کمی خاک نشین شده در دستهای آن با به و ضاعت گفتن بها باز دل حاجت و بهوان سست
تن فرا اطعام خوان عطا نهادن و دست سخا گشودن و جهان فقر و صدای عام در عالم
و اطراف جهان و اقطار امصار به مهمان رسیدن و اعلان عام به ارباب کنند آن را
داعیه ارادت عام و نمود طراوت و اجتماع طوایف خلق و عظمت عمال و شاغل و بدایات

[illegible]

مدتی هم بعضی از دو تن که خوش شده بودند از زنده که در دست بود اجتمال فقرا [illegible] خوش

و بدایات و فرودستیان و جهة طرق معاملات و کسب و رونق تجارات و فساد حال صناعات
و زراعات خواهد شد و لیکن چون در گوشه خانه خلافت نیز با همه نکبت و ثروت و وداع
غلات و ذخایر حبوبات از جهت این جمع پر اجتماع اکتفا نکنند و کار بر ارباب نیاید
در خانه داران بلد و ترطیب این خبیث بر اجمال تمدن و مکنت متعذر گردد و باشد که اجمال
نباید و هر طایفه ما خبر شوند و همگنان طبع و ضایع باشند و همانا در شیمت طبیعه از
حسنه پرورده و صدقه فاضله از گفته اند بر پیشه و همچند و از اطفال نهان دارند و کسی که
بر آن وقوف نیفتد و کار خلق خویش نماید و اهل حاجت و غیر روزی پسند تا روز
مسکین در زمره حاجتمندان راه اهل حسن نخواهد و حرمت بزرگان چهار رزق بی نیاز و نیز فردان لکن
بر مردم تحقیق یا شوند و دور از زحمت نکنند و برجمع که هم او زر بخته بر اندر وادی شیمی نکو
دور از دل بر آید و فراین نسخ بهی کرم و کلمتی چند است که بر زبان قلم تلفیق با الهی آید و چنین
قضای آسمانی را در فرو کشید و بعضی خردمندان تیره شود و عاقلان را چشم و گوش بود تا از
با حدت شمشیر تیز بر سر جوشن نکنند و تیر از سنگ باز نجوار دش باره کلین کناکار
آید بحمدالله ما یشاء و یثبت و عنده ام الکتاب لاجرم چون فقرا اطراف و اکناف

بالجمله در زمستان این بلیهٔ عظمی بدین جوش بر در تشنیع خبر شد و بنای انبار از ارزانی غلات

و فراوانی حبوبات از اینجا که شنیده‌اند از آفاق بلاد و اصقاع ممالک و شاسعات

بقاع رجال و نساء از اطفال رضیع تا مشایخ رکع جانب اصفهان که رو نهادند حفاة و عراة

کاسهٔ خلافت روی نهادند و اهل اصفهان که از کثرت آن [illegible] حصر مکنت و عدم حاجت در کو

اهل فقر برآمدند و بدیشان نپرداختند و از در ملالت و مسکنت فرار شدند و در تضاعیف ایام حال

موسم دی‌ماه در رسید و از پس چندی [illegible] و از [illegible] ارتفاع زمستان سخت

و برودت شدید فرار آمد چنانکه بسیاری در اثنای راهها بفسردند و نفسها در کام بسته گشتن و در فضای کوهان خمار

و بارانهای غزیر ببارید و راهها مطموس گشت و شوارع و طرق نابسته شد و حرف آمد و شد کاروانها

و قوافل بسته بودند و بسیار مردم بیچاره و کیهانان غفور از [illegible] و حسرت [illegible] سواره

جان بداده و بیابانها [illegible] و وادی‌ها [illegible] شدند و در خانهٔ خلافت [illegible] عثمان

جمع [illegible] جوه بادیه گشت و کشف [illegible] و طرق [illegible] و [illegible] بلاد و تعمیر

منتشر گشت [illegible] و [illegible] بکشتند و [illegible] عیان [illegible]

و حیف حیوانات [illegible] و تعفن [illegible] و بران رسید که در ملا افتادند و [illegible] قریب سی هزار

سی هزار نفس محترم از دست بشد و بسیار کسان بزرگ بمردند و در بغولها فرو ماندند که کس [illegible]

و شور [illegible] ن دست نکو و بجهیز و تکفین ایشان شایسته مکو و شنیدم که در دیگر بلوکات

چون قم و صفاهان و کاشان و همدان ... انواع جانوران تفاخر و گربه و سگ [illegible]

شده بود و بعضی از سوراخ سر بدر نکرد و [illegible] عفا جانوری بر [illegible] کشیدند

و لقمه از دست و دهان یکدیگر ربودندی و در کوی و کاخ و دکان خرد و اطفال رضیع رقت نکردی و در [illegible]

و قوم [illegible] شنیدی [illegible] بخوردند و مادر و فرزند گوشت یکدیگر خاییدند

و بسیار که در [illegible] الحوال آدمی [illegible] جنون [illegible] کشتند و بیابانها

[illegible] فاید نمی‌کرد و کس بحال دیگری رقت نمی‌نمود و طامهٔ کبری و قیامت عظمی [illegible] در صورت

حقیقت [illegible] بود و [illegible] حمایت [illegible]

رحمه الله علیه در قحط [illegible] فرمودند [illegible]

[illegible] که [illegible] تصحیح

[illegible]

[illegible] شاعر است و همی گفتیم با چنین قالبی تمام آن نوع صورت

[illegible] قدر بهمن [illegible]

شواهد است و هرگز شکسته نشود و تا قیام ساعت دست تعرض حوادث زمان بر آن دراز نگردد ما در این باب
امکانات بخیدن درجه قطعیت رسیده صحبت نمیدهیم و تحکیم شاهد است در کشور ما در دوره
دیرین از ایام ولادت و اعزه دانای وزین و گوینده فصیح و شریف و بزرگ خراسان مانند
سخن نبود و جز از خوف مرگ و التهاب جرح اثری نه همه خاطرها افسرده و رخسارها پژمرده و چشمها
در مغاک شده و سرگرا خواستار آمد و از غایت رنج از زندگانی سیر شده و به امید
لقمه نان نغمه روان در جسم و همانا صدر دولت میرزا لطیف بر آن وقت که از درگاه
اعلی رانده گشت و منصب اشغال دربار ربتی جز از نام حضرت وزیر دولت
توزیع نامه گفته بود و مدیحت کشند و اگر چه راست نماید چنین سخن را در ایشه دولت
قوم فرس را از مرحمت شخص جهان بروز آن خسارت و زیان رسید که سلطنت ایران را
در بازگشت بوی کرمسیون و عزل و نصب ما تعدی و تحقیق و رنج ها هنگام و از این سخن اگر چه بصورت
طبیعت عوامی ماند ولی او را معنی دقیق و باطنی عمیق است و گویندگان بزرگ در این سخن گفته
ربطها نزدیک بودند و شیف بود در منزلت آرا اشرف و لیکن عاقبت در دنبال
خاتمت آن وضع ناتمام دانستیار تا بهبهانی رسیده چه اگر در آتش قوم فرس پا از دستبرد

از دستبرد جوری بزرگ که در ملتی دم هزار گرد و رد عیارنیان رسید و در تن علیه ایران را به بیت
آمرا بخطره قوم دانوا به تحقق جمع نه چندان زبان فاضی آمده است و اگر چه بهر داده شود
و بانیران حقیقت سنجیده آید و شمار خلایق از سر گریزندیده آمده در این زمان در عمیم جهان ایران کی
بردن از جهار کردن نفس محترم از دست رفته باشد و خاندانها به خاک بادها و در تن مجموعه ایران
اضعاف آن تفرقه در زبان فاضی آمده چه هر یک تن را در شرح زبانها هزار اوج و رنج برادر
نهالی لند و بر دست آدمی صد انس تفرز گشته و آنانکه بر سر سلف و حیاز طبیعت داشتند
دانسته در دو وقت نعشت زبس اشتر را چه بهائی و هر بینه طوایف عرب را از بحر ابراز
خون شدی و ما بعض دری دوستانهای و خود لطیفه هستی و دو لغه تفیض بیز ابهانو نکرد
که بنیان ازید صنع است و ای از عالم هر کس در کالبد حقیر عالمی کبیر تعبیه کرده بود و در وی گوش
و بیت کیهان و شمر و حکمت بود بعت نهاده تا زعم آنکه جرم صغیر و فتنه
انطوی العالم الاکبر و این در نیمه بوغر بدین شرافت و خلقی بدین نیکوی چنان خار
مانده ماند و حیوان و منزلت نامحو اوجار به صدر داران در یک مغاک بزرگ
زنجسندی و بیخ ده ده در یک تابوت نهادندی و تبار گوکان رسیمان بستندی و چون

جمیع حیوانات بر خاک راه کشیده بدی و کلاب و ذئاب را از شحوم و لحوم ایشان از طرای اکر اشباع شدی

انتعاش و ارتیاش آهوی و اشباع و انتفاع بوی بازال بعید و عجیب نبود و در هر صیدی نعال نوادر بالای هر

عدد اثنی و رتب جمع ادا ما گفت بدیگرهم سخ العیون و عین الدهر بکاة و اگر بکمال بطش و شیاتت

و کمال غضب و کمات و بهر دائم و حرز طلایی و کرم عمیم در حجیم و وجوه فایق در نسج کلاودان

این صدر کبیر و بدر منیر در مراقبت عموم خلق و محارست صدور اطراف و قمع نوازع ظنون و اطفاء نوایر

شرور بار کشی بعلم الله تعالی در جهان کسیره بر انتقی و قاعده ملک با [illegible] غوی و قلبها رحوای دانشها

روی گذاردی که سالهای دراز بصلاح نیامدی و بروزگارها تمشیت آن صورت نیستی ولیکن بکمال بطش

و سیاست در مراقبت کارهای مملکت هر او فرصت [illegible] راه دیت بر بسته بود و آثار [illegible] نعار کرد

و نوازع ظنون را [illegible] نمانده و مصبع [illegible] از حوصله اوهام و افهام بیرون بود در [illegible]

برکس [illegible] و ایام [illegible] رفت ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء والله واسع علیم و چون سید

[illegible] کامل وقت [illegible] مراعی [illegible] ساخته بود و اگر جانی را [illegible] الزام شده بود و حرم

[illegible] آکنده از ذوات [illegible] خویش بود چه و [illegible] بود [illegible]

[illegible] و [illegible] از [illegible]

در جمله اعیان دولت و ارکان حضرت عزت و فرط وقوف و دقایق اشراف بر وجوه معاملات

و طرق ارتفاعات و ثبت و ضبط مهمات ملک و توفیر و تقریر مصلحت دیوان همه نقش ضمیر و منور

دانش و پیرایه آداب ادبت و صدر صاحب اعظم در مبدای عمران بنای مجاری حالات و مراسم

آداب ادیا قبه بود و او در انجمن نقیب صدق اشراف و مجلس مستطوع و تشخص ستم

همه حال در پایه سریر اعلی در رتبت ساحت دو نمانت [illegible] مقامات اسلاف او فضی بود [illegible]

و حق در ادو بعو خطرهای عظیم [illegible] و در دورهای [illegible] فرو شد جمال [illegible] و جمال انصاف صدر اقلیمی

دستگیر گشت و او جوی تازه یافت در هنگامی در باره لطاف خاص ملوکانه ساخت [illegible]

فرو گرفت و از در بار اعلی اعلاه الله تعالی تشریف و نواخت فراوان یافت

دیگر باره کوکب سعادتش بر اوج اعلی متعالی گشت و اختر اقبالش در سماء بهجت و اجلال متعالی

آمد و ملازمی و [illegible] که این واقعه هایل [illegible] در حیز کفایت و جمال درایت او خواسته

آمد و او نیز در نسج کلاودان بود و به هر باب بکوشید و شبانروز در ارتفعت [illegible] دولت [illegible] علوم و شرو

بر تن و جان عزیز حرام کرد و در تمشیت امور و تسکین صدور و قمع نوازع ظنون

و اطفاء نوایر شرور در دقایق لطیف کفایت [illegible] و از بی نظیران شهر و چهره زمان [illegible]

خرد و کبار با چشم دلجوئیها کرد و تفقدات نیکو نمود و چنین وانمود که درین موسم در فقیر و نقیر تولم این قوم

سحاب بر بهار فرمود و همگان را بدست حول و زبان یاری میداد و بهر باب تعاون بگفت

دلجوئی که با جوق از اهالی و عشایر نشستی و بر فرد مانده که و بیمار که ایشان رقت آوردی و زار زار

بگریستی بدان شتابت که ایشان از رنج خویش فراموش کردندی و بدو تسلیت دلجوئی

و عالی شکایت روی و خندان لبی و همه قوی را با دیدار نیکو و دو دقیقه تشویق کردی و با این مقال و حسن

اتفاق و اشتمال دل شغف داشتی و لطیفه آنکه حکیمی نیک دانی در تشویش خاطر و تفرقه بال در نطاق

حوادث صحبت و حسرت نشستی فرابد و در حضرت که در غلاء مصر یوسف نبی صلوات الله علیه

راحت چهره روزش از انقطاع زمان قحط و انصرام ایمن و ضرب گار از علامت تهی گشت و دو عاید

اقوات تو چشه آمد و او هر روز از جرم بر فراز رفیع برآمدی و به همه خلق تا بیجواندی و لمحی لقاء

احتجاب از دیدار سیمون بر داشتی و تسلی از جمال دلارای خویش بدیشان ارزانی و قوم را از آن

رواحی رجا و دیدار مبارک خیره شدندی و حیران ماندی بدان شتاب که از لذع جوع

والتهاب درون غافل گوندی و لذاید مطعوم و مشروب فراموش کردندی ان الس

اذا سری ملعبه و ان اسری اذا سری اسراهما ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء والله ذو الفضل العظیم

وا از مضار غصب نا نوشت
و هر و برابق روزگار
خبر شاره عار و عداوت او
چیزی نمیداید

بالعظیم وامروزه عظمی و الامیر کبیر که همه خلق ایران را تیمم نمود و دلها در توبه لبهات

شر چیر با طلیعه بهار سنه تسع و ثمانین و مائتین بعد الالف برسید و باد نوروزی وزیدن

گرفت و ابر آذاری نثار روان برکشید و دست فروردین بر بسیط زمین بساط

زمردین بگسترد و روی هوا بشکفت و باد بهاران برکنار جویباران سنگ تتاری و عود

قماری سا شد و سرو آزاد قامت برافراخت و سپیده تو له بال برفشاند

و گلهای گوناگون جمال دل آرائی آشکار نمودند و در غدیرات اغصان مرغان خوش الحان

از نای و کام نغمه باربد و سرو نکیسا ساز کردند و در درکاری آخرت بهار مجدد برآمد و

هم در این معنی گفته‌ام سرو گر شد کوی باغ و خشک زاغ رنگ چمانه بنوش در کام

در گلو طنبور بچو بیاران بالای سرو کمفتنی درخت کاشمرات و شمایل منظور

کنار سبزه ز لاله تافت شعله نار میان سبزه هم لاله سوخت شعله نور چو بود یکمان

پیراوی کافر چو صبح روشن در دامن شب دیجور الحمد لله شکرا در عهد آن

محنت بپایان رسید و شغر غلات و حبوبات با سر بازی با نکال طها و خاطرها

پریشان مجموع گشت و دلهای از غار شده با زغار شد والنجم بعده الرجوع استعانه

والشمس تبعد الغروب طلوع فانظر الی آثار رحمت الله کیف یحیی الارض بعد موتها ان ذلک لمحیی الموتی و هو علی کل شیء قدیر و هم برین طبایع بهار ابر آذار این غزل شور انگیز املا رفته بود و در این مقام طراز نشاط یافت

خوش میرود به هنگام این باد نوبهاری / ساقی بیا بنشین بازار تا چه داری
روزانه و شبانه بودم درین ترانه / کین صبح کی فروزد پایان شام تاری
زان پس که سبزه خیزد بر طرف جوی باید / جام پیهم دمادم بر گشت جویباری
ای زلف پیچ در پیچ بر زخم اندرونم / خوش مرهمی اگر چند هموار مشکباری
دارو پذیر ای دل تا کی ز دردمندی / آرام گیر لختی تا چند بیقراری
در شد ز دلبری گر خس اثر نماند / کوه ایستاده برپای از خنده و استواری
زار شد خوی درست عاشق گو به نکوبش / هر از زمان به پیش اندر سر دماری
آن برگ آتشین چو آتش هوای گلزار / ز آتش محبی سردی در کمی مخواه خواری
از جو که برگشادم صبح دمی برآید / صبحم دم بهاران شب نامه تاری
تا صبح حدیث عشقت افسانه نماند / وین عشق تابی به جای افسانه آری

آری

منصور ناصر الدین کام از تو باز جوید / کایزد بدو سپرده است منشور کامکاری

و هنوز نکته مطلوب نگفته مانده است و شاهد مقصود نهفته تا که بگویم حکایت غم عشقت این همه گفتیم و حیف گشت ساعتی هذه شقشقة هدرت ثم قرت

همچون درخت تا به سعدی ز برق شوق / سوزان و میوه سخنش همچنان ترست
آری خوش است وقت عزیزان به بوی عود / در سوز عاشقان که در جان مجمر است

بوالعجب واقعه باشد و مشکل کاری که نه پوشیده توان داشت نه گفتن آرند آری فلاروی آدمی در انتشار نکهت اوند و کس عود بر باد او فروزی بدلیهه و اندرا که بصورت بر باد و خوشی دست رس است چون نکهت بگوی تخفیف همچنین است و خود که کسی بر برگ گل فرنشیند و باشمائم عطر آمیز آن متبسم باشد و از بساط علم شهد انگیز آن متنعم گردد و خیال بندد که جمال خوش باقی باشد و بر عیش صافی و نعیم جاوید فرو در گشته ناگهان آن برگ لطیف در پیچد و کام او نفشارد و دامان از او برگیرد و او در تحسّر آن الم فرو ماند و در مضیق فنا ناچیز گردد و چندانکه بر آید نکات و طمع جوه نگوشد نبداو نسخت تو

و کام او چو شکر زرد و داد تلخی غم و هوای نامطبوع جان شیرین بر باد دهد و آن
عیش های رود و نعیم دنیا بزوال رسیده و در بیت که گفته ام از

غم و تلخی دوران ز عیش هش نشاد — پس عاقلی غم و تلخی جهان برگذرانست
شمع را خنده زند صبح که تا آن بخورد — هیچ واقف نبود کافر برود آنه برآنست
صبح یاری نفس صدق بزن زانکه حریف — سر خوش از باده دوشینه و باکی سحر است

بالتلفی کیلا تعبرنی لوکان له و عار و لیتعلمن نباءه بعد حین و آن سیل
از آن دارکان بلاد و مسئولان اطراف در خویشتن بهر گونه عجز قلبان و خبر آن
نکانه خلافت کشیدند بیمارکان بیماری خویش اسیر کمند بلا شدند و بد بیت
خویش عقل آوری ابتلا گشتند چه صدر حی چون زخام و ارد عام ایشان برد
و الیاء و اضطرار ایشان بسید است بدانست که اگر آن جمیع اکابل خویش گذارد
و در باره آنها عنایتی فوق الطاقه کار نفرمایند البته ارکان بگریزند و هر آینه برود کرجا
داران بلد بیمار شوند و بازارها غارت کنند و سرایها تاراج دهند
و فتنه عظیم بر انگیزند و هیچ رهی چاره پذیر نباشد و بلاد تمام ویران کرد. دکفایت

دکفایت مؤنت ایشان نیز در حوصله امکان خویش نمیدید و بر قلع و قمع
مفسدان بندگان خدای یکبار که هیچ رخصت نمیداد نفر صور ایشان الی مطموره عقاب
شهر و خانات غیر مألوف تفرقه کنند و راه آمد و شد بر ایشان فرو بندند
و از مطعوم و مشروب آنقدر در حفظ رمق توان کرد بر ایشان مجری دارند و
محبوس و نفر ویش ایشان در قلم آرند و بدیهیست که بدان هوا در زمهریر از آن
تقشعر بره نبود و آن قحط بر خشره نان هر یک فریبه درم سیم سادات آن
بدست نیامدی و دیگر مردم هیچ بخویشتن شغلی و از دهشت و وحشت آن دهمه دلها
بی آرام بر خوجی مرد و زن گوه و بزرگ گرسنه و برهنه در مخوطه تنگ و مطموره تاریک
چه کنند و در چه پایه محنت و شدت از غش باشند همه کلاویش یکدیگر برآمده
و عوارض برهنه در داخل نشسته فضا و هوا را فرو گرفته خاصه اکه بیمارکان را
امکان گریز و بالین تیز نباشد و شنیدم چون بگران حالی گوی دکوان از گرانی
او کان رسیدندی حالی لدرا اقراء و فشر الفضای تطمور از اند جستندی و تنگی
نکبت بر او بور بدی و دقیقه بر نیامدی که از سردی هوا و ضعف بنیت بدی خاک

ماندی و عنوان آن اوراق به زر حیف دیگر نهاندی و در هر کنار از آن سطور چند بیت بود.
و به زر به تکرار نهاده بود و چون ابر بهاری نزدی و ابر آذاری بجود شده و اطراف دشت
و کنار جویباران از انواع ریاحین و گلهای گوناگون چون خورشید زر گرفت ریاحین
و کوه و کان ایشان را در نیستی چون چهره زن در عراق به زر پخته شده و از شهر چند
فرسنگ مسافت به زر نگار دیده و در فرخار دشت بربر گنبد و گوارای ایشان
هم ازین صفت خرخ خرخ برآمده و بهره او از عاج نگرد و تنگی آنچه بر پیشانی هر یک
خطی صلیب وار چون هندوان از سیم محکم رسم نگردند در آن نوبت آن شاخ سرد
و علامتی واضح شده در شغل باز گشت و قرب سی هزار تن نقش محرم بدین لطیفه
بمحبت دو قبیله نگرفت در شعاب جبال و اقاصی دیار رخی پراکنده شده و در
و ماکه بو از فرزند خبر نبود برادر حال برادر نه راست زن از شوی بیگانه ماند و شوی از
بر حلی زن نبود یوم تروها تذهل کل مرضعة عما ارضعت و تضع کل ذات حمل حملها و ترا الناس
سکاری و ما هم بسکاری و لکن عذاب الله شدید و کس ندانست که سرانجام این
قوم چه باشد و کجا شدند و از کفایات شیخ صدر جهان نکته دقیق از خاطر

وتصنع

از خاطر شده بود و نگارش یافته و هیچ از بزرگان وقت که به آن حضرت خلوص عقیدت
و صدق مودت داشت یکبار چیزی از آن بنده بر آشفت و بر آیین غلط خورده گرفت که نگارش
این لطیفه از ما نرا و بر و فایدت و احسن نماید یا مزید عبرت چشمه کان بوکر
انصاف حال و جمال فرهنگ و حسن انتقال را اگر بدارک اثر و قصه نه بنکوید شدی
هر آینه کی از دست رفته بودی و گمکی زبان رسیده و عامی تا چیز مانده و بزرگان
گفته اند که از ارتکاب شر قبیحی و خیر کثیر بدان منوط بود در شریعت عقل و نقل غیر محظور
بود و چنین این تعالت بر زبر دم صاحب نظر سلاح بر تیغ رونق گشته آمد و دمانت ط
و اهوا مختلف و آرا متفاوت چه توان گفت و چه توان شنید ابوالطیب
احمد ابن الحسین گوید اذا ساء فعل المرء ساءت ظنونه و صدق ما یعتاده
من توهم و کذلک اخذ ربک اذا اخذ القری و هی ظالمة ان اخذه الیم شدید
ط شاعر و چنین این غلطی و هلاک و بلای مرد که گویی منطق با نفع ذمای از آن شعر هم او را خواسته است
ط که گفته است فانک کاللیل الذی هو مدرکی و ان خلت ان المنتای عنک واسع
نخوت فرو نشست و سر غلطت و بهای چو بات بخطا گرایید کلم کلمت تکفر فحظ.

در عموم قری و بلدان بلکه تمام ممالک ایران عرضِ مختلف و امراض متنوع دست فرا هم
داد و سموم هوائی در تکوینات امزجه و ترشحات اخلاط اثر کرد و قهرمان روح
و ترکیب طبیعت از تألیف قوی و محافظت ارواح باز ماند و اطبا به هیچ علاج راز
علل نطاسی دو ماهه در تفحص از معالجت امراض نوع و تفحص در مواد اعراض علل شهره
شهر و باقعه دهر بنوعی و بالکلیه و ترکیب اغذیه لطیف و تغذیه و ترتیب اشربه منضج نفوس
اعراض متعدد از صحایف ارواح بزدودندی و صور امراض را از سکان اشباح بیرون
کشیدندی حالی از تدبیر مداوات مرضی و معرفت علامات اسقام و فهم طرایق
معالجت فرو ماندندی و در دریافت مرض و استنباط موجب آن اقامت تحیر و قصور
معترف شدند اذا علت العلة وغلت النغلة عمت النقمة وتبعها الموت
والفوت این خفقان سرو قد ما کلعذار غنچه گوی مشتهی العراء تطلع الله قمار
او کالنهار تطلع الاسحار سالاری سرو و مهدار ماه فرو هشته بر ماه شبگیر سیاه
زلفش ز بر فروخته لاله بر آن خط چو بر گرد سمن هاله دیدار چون ماه و نقاب در
نقاب تکلف نهفته شد و خلعت دنیا و طلعت زیبا بلین از خشت خام گور در تنگ

خاک آن بخفتند | جهان و هر چه در او هست هیچ در هیچ
خنک کسی که از این خانه زود گوید بسیج | چو آخرت زده که جانب مد دخشه رخت
چه بایدت که زکشمیر آورند نسیج | سرای منعم در او بوده سرای مرد و فا
نه از آن قبه بر شخواست و از جام یاس دیر ارث کاس آن حادثه تشنه و واقعه
عظمی شی بی نصیب نماند فیکفی دارابته دلکفی قلب لوعة حرت الارواح علی محمد دیار
فکانهم کانوا علی میعاد و ثالث ثلثه این قحط های و وبا شاهی و لدینی الدو قد تلثت
ارض ... الحق حسام الدین بیار | آن بیم دفتر شد شد بار
برگ کنجه شبه اسرار را | در بیم دفتر نهی اعذار را
بود چنین بسیار و شامت روزگار و قبایح آداب و فضایح القاب آنی بدر شوم
و بدر غنوم جهان دیده بدید کافر عقیدت پلید هرزه گوی هرزه لای باد و سنج
باد و کلی چون لحمی زلزل قحط و زلزال محن بار سید و شورت آن وبای
شنیع و بلای فظیع اندکی فرو نشست و بهار نو آئین روی زمان نمود و جهان فرتوت
دیگر باره دلفریبی آغاز کرد آن همه افاضت رحمت و فیض کرامت

که حق صحبت و علاقه بیعت رحمت کامله و مزید کرامت شامله بندگان که کار به روزگار خویش را ارزانی
داشت از نتایج عهد وزارت و برکت روزگار صدارت خود دانست و توجه
حرون چرخ را ازون آمال و امانی خویش دید و آداب ردیه و سیرت خجسته که
در مدت اقامت اروپ و معاشرت و مراودت با طوایف آن کشور مایه دیده
فرا گرفته بود در طبع امام و نوالی شهور و عوالم در جان و دل جای گیر شده و ملکه راسخه گشته
این وقت بر طبع قاصر و خاطر فاتر او جلوه گر گشت و شیطان سودای آن عقاید بود ضمایر
فسیح بر دیدار ابلیس او بیار است و لذلک زین لفرعون سوء عمله و صدّ عن السبیل
و ما کید فرعون الا فی تباب اذا اراد الله امرا هیأ اسبابه و ان یرد اخبر و انصر
اعزاه بالجهد و اعمی عینه و سدّ فی عقله [illegible] این وقت [illegible] گردد و بار چند
از خروج حضرت سلطان سلطنت و دو وجه متجدده بازگشت و باره دیگر نکرد
و موجب عزوبت ایشان را نظر بغفت در قطع ارزاق خشم و ورود آب ضم و ادرارات
طوایف امم دست یازید و موجب ورود آب ستمی وظیفه خواران دولت و چاکران
حضرت بیش و کم مقطوع داشت و بر این پسندیده نداشت و هر که مرد وجه بسیار بود ط

نبود پس حاکم و نان پاره او مجری نکرد و در بر بوم و در بر او خط بطلان کشید و کف هر که برد
را به او نیز نمرد و از دولت آن را نصیب نداد که زنده بود تولد حرکت کرده
خیر تشنید که بود این کس را پس به آزار جمع و عیار بر دگیان باشند و با او را
کودکان خرد و فرزندان عاجز بود که جمله بکمال او معاش و اعاش داشته اند
و این وقت که او نمانده است و بازماندگان او بیچاره فرد مانده اند هر آینه
تعهد و تفقد هر گونه حاجت و سکنت آنها بر ذمت و همت دولت بود و از غیرت
ملک و عظیم ممکن او جهت بود درباره اخلاف و اعقاب عموم چاکران دولت
و منتسبان حضرت بزید اعتنا بکار بردن و رعایت نهاد و ربطها طبع فرعون
و به سر رفت حال و ملازمت روزگار ایشان فرمانی شفق و امین عادل گماشتن
و با این همه گرانی تیر از رگ [illegible] است نه بر گمه زنده باید گرفت
بیچاره مردی در قسمت چاکری مرسوم نخور و روزگارها گذشته و نادیده نهان
اند و خسته و بها تقصیر مرسوم دیوان در آینه دولت لهاگذران و زندگی کرده
و جمعی خویش و خویشاوند و زن و فرزند و خدم و حشم همگی چشم بر دو داشته

مقطوع داشتن و ریزه خواران خوان او بودند یکباره بیچیز و تهی قاطع مرسوم او را نام
او برانداختن و حشمت و دولت او کاستن کار مرد خردمند نبود و آدمی دیندار
خدای پرست چنین کار نکند و از این بی علمی عموم خلق را دل از این پادشاه برگردید
و رجال دولت را بگمان سلطنت او بس ثقت نماند و حشمت و تاج و تخت
این پادشاه از دیدها برخاست و جمعی از طلبه حضرت دو داعیه پنهانی نفور
شدند و در جهات و مهمات خویش فرو ماندند تا خود از این پادشاهی چه زاید
و این نور عشرت چه نتیجه دهد اخلاق حسنه و آداب فاضله را در هم نگذاشت
و شرایع دین حنیف و شعایر ملت شریف را عظیم نشمرد بهار فضل و فضایل را طراوت
نماند و علوم دینی و معالم اسلام بی رونق برفت و شعر رائق و خط فائق را
بود و نبود یکسان گشت و تتبع در فنون ادب و تمرن در رسالت بلاغت ط
و لغات طائفه عرب حشو و لغو نمود و بارها بر زبان راند که آثارش رفته است
که عرب کیست و عربیت چیست که در حضیض او نقش بدیهیات و بسی بر این حکایات
از منازل بینش دو ادراک و دانش و خاصه ملت اسلام مقدس کامن است و الملکی

و کامل حکیم و زنده دل فرمودم در نهاد مشوش بمکن به مبالغه معرفت و اهل حقیقه بی حجاب
خاطر نخست فانها بر انداخت از دیوان اعلی خرج آنها گذاشت و بر عموم رعایا
حملها نفرمود و با اهالی مالیه فصلی خرجه و فروع اجحافیه ضمیمه کرد و کف
از این پیش مباشرین اعمال و متصدیان اشغال با انواع هدایا و مبارکی باکوبرکن
و معوضات مختلطه هره و مقوقات بتوافر بدربار رابع تقرب بجستند
و کارگزاران دربار عهد بها به رشوت بیمغز لقیه دو طرایف و ظرایف ایشان
فازه و دستوران راهوار مختلف فرو بتوصیه مسه شکستند و ایدون
نمی خواهم و دیگران را نیز نصیبی نخواهد بود و از این جمله در این قوم همی بردارند خشند
لذت ضعیف آن از حقوق رعایا و اتباع و حواشی همی بستدند و عالی
اهم بر این بستانیدند ولی خزانه عامره عهد چاپید دارند و از این پس برای خویش
بدرم و دوام مرحمت نکنند و مساقت نمایند و غنید شنیدند در این
گونه سلطنت بیچاره رعیت عهد بار نیز طاقت نماند و بضرورت فقر و فاقه
در جارتو و سرانجام جمیع اشیاء و اتباع اهالی را از ضرورت مرتب باشند و متفرق

تشتت گرایند و آن مردم که رنج اسفار بینند و تحمل اخطار کنند و خرج چهار
گزاف و تکلفات فوق الطاقه بر ذمت گیرند بضرورت بنا سازند و چندان
از بهر خویش طلبند و بار عیب مظلوم از ناحیتی شایع و ولایتی در دست این حضرت
بدرگاه اعلی رفع کنند و تظلم ظاهر و داد طلبند و شواهد صدق اثبات کنند
زمانی دیگر بهم باشد و عمری بباطل ضایع گذشته و در روایت عدل و طریقت محموده
را آن دولت در حجاب گوشه شغل بر گزینند و فرمان داهی و محمیران امین بر انگیزند
و جاسوسان عدل و عیون مؤتمن برگمارند تا معموره و خراب هر جایی بدیده ایقان در نگرند
و لیاقت و استعداد هر آب و خاک از روی حقیقت اعتبار کنند هر کجا بود زیان
مکاسب در ترجیح و خسران تجارات و تفاوق و کار و ضمانات بر وجه خوض
فرمایند آنگاه خراج لایق آن بدان باز بندند و جمع در خور آن بر آن نهند و بهر
چند گاه در تمیمی تجدید نظری کنند و بهر باره در آبادانی ملک بکوشند و در قریه معمور
چندین هزار تن زندگانی و معاش توانند کرد و رعیت زار توانند بود و از ملکی که آباد
گیرا تمتع نبود و نفسی آرام و سکون صورت نبندد و چون این معنی بر وجه تقدیم فرماید

فرماید مونت عمال و مباشر اعمال و متصدیان اشغال را بدان صنف که لایق روزگار
بود و کفایت و درایت او را در خور باشد هم از حاصل خراج مقرر دارند و یا از خزانه عامره
بپردازند و در جمله یکباره کار ملک دیگرگون گشت و قاعده سلطنت از گونه
نمود و لطایف حق انهمه گوارث حوادث و نوائب مصائب از ازالت نشر تحمل
احتمال میکردند و در کام فردی شکستند چون این لذع مولم و شرح مطاع در این زمین و حزنی
شهادت مجد بهیچ شمردند و عار و عار ذلت نوبت و لکات بدرگاه حق جل و علا
برداشته اند و از درضراعت و ابتهال خویشتن در ظلال جلال جهت کرم و پناه سراوقات
کبریاء او کشیده و یکباره و یکباره کلمه ربنا ادفع عنا العذاب انا مؤمنون ورد زبان
ساخته و اهمهات تضرع و دعای سحر اثر نماند و اجتماع شکست و لکات بعز ظرات
نمود داد هر روز مدنی و ساعی از حضرت سلطنت خطابی تازه یافت و خشمی بی اندازه
دید و لقبی بارع گرفت و تالی فایق او بحث فیلسوف سخن حکیم بزرگوار ابوالقاسم فردوسی
گوید حسب حالت هر آنگه که با نام باشی همی سر و مایه گیتی نباشی همی که بد کند پیش اندیش
جهان بنده و بخت خویش آیدش دگر هر چه جهان نسپرد همی آز بدین فروز ط

داور داده الله ضرلها از بیت گروه خلق ایران چه ولی از ارامنه خلفا غنیم نام که
شنیعم خام را بهی ماند و کوئی هم از عهد ازل با او در ضمیر ایشان بوده است در یک زمان
یک ذلو داشته تا حس خویش برگزیده دعوت کرد لقوه صادق قلب ط
حزبی عیار شعوذی طراز لشکر از السنه مختلفه آموخته و در فنون شنیعه و شیخون مجون کبر
صادق فرانمه از لطیفه دانش و ملای نصیب و از شمار حکمگذاری در شادبرکنار رد نکجند
از این پیش بگونه گونه لهو و لعب و بازیچهای شگفت شبی چند از اولیای دولت جاوید راه
یافت و از خاطر او پس همون نیز بکمال اهمیت دو نگاه و بکمال فطنت و ذهاء جای
گرفت و در خانه خلافت طراز نظاره گاه فراهم کرد و جوقی از اراذل قوم
و نغله کان جمع آورده و بند و او در نهان از ایشان یکان یکان بیعت بهی
بستد و بشرائط ایمان بر ترقی مید انشد عهد موافقت می بست و از لطیفه
سرورات و بیوتات دقایق لطیف باز گفت و هر یک را برجب حالت
و برجب حالت او چیزی گفت و برجوع مهمی از مهمات و کفات شغل از اشغال
و رعایت ایالتی از ایالات و لشکری پیداکرد و شرذمه از رجال دولت و کوم



و مردم بنام نیز بدان نظاره گاه شتافتند و او را بستودند و با وقار و شکوه و جلال بهی
منظور بقبول او شدند و او بصورت بلیغی که آئین سلطنت و روبیت ملکداری
که از دیرگاه رسم معهود و عادت ملوک ایران بوده است و با فرط غلبه و شمهی
اقتدار از مال و جان و ناموس بندگان خدای بر حسب دلخواه حکم میرانده اند
و خرض فریضه اند از شئون عادله خارج است و بدیهیه عقل و برهان شریعت
محظور و همکیف بر اساس بیشتر از ممالک اروپا آئین جمهوریت بالیست
نهاد و افراد خلق و آحاد حشم بر تفاضل مراتب و تفاوت مناصب در حقوق
مملکت و حدود سلطنت شرکت بالست بود سرانجام کار او بالا گرفت و فتنه
او عظیم گشت و جمعی غفیر و جمعی کثیر بر دولت جادو بیا غالبیه و این ارشاد از سر
این بهم آرام رفت و اندیشها فریبو و عاقبت بر حمت شدند و بعضی
ط سخت دلاور و بذر تیش عقوب را از خاک ایران اخراج کردند و شبی چند از تبعه سور
ط و هم رده اصحاب او بگرفتند و سیاستهای بلیغ کردند طایفه بکشتند و جلاء وطن
نمودند و شرذمه رد ضات مطهره و بقاع منوره التجا کردند و همانا عقوبت

در سفارت بهیه روس سمت ترجمانی داشت و بدان دولت بزرگ مستظهر
بود و همین معنی فایده جان و مال و مایه آسایش و رفاه حال ایشان گشت و گرنه که جان
بسلامت بردندی و بچه روی بدین رفتار ارفع اقدام نمودندی بل هم در وقت
شروع بدین خرافات و وضع آن مجمع با شامت در دست عوام بلد و بقالان
کوی زیر زبر شدندی و بهر پایه با خبر ماندندی و عقوب ازان پس کم سنجاک روس
اجلال گشت هم بر طریق وشت سنجار اموی ست و بر سعادات شرع شریف الحاح
و ابرام عنیف بکار بود ازین شنیعه نابود و از اختلال کار دیرینی روزگار و عدم عدت
و عتاد حرب و قصور آداب طعن و ضرب دولت جاوید برارا که آن
حدود بر این فضول فضول بپرداخت و ایشان را بعزیمت این سوی جیحون و
انتزاع قلاع و بقاع خراسان و مقاتلت و مناصبت دولت علیه ایران
اغراء و اغواء همی نمود و بدین معنی هم ماوراء النهر روزنامه ها ساخت
و کاغذ پاره ها پراگنده و مکاتیب نگاشت و در آن سر بود که با فغانستان
رود و افغانان را بر طلب شارود علیه نصار عهد دیرین برانگیزد و بر دولت

تعام و طلب جونی

و به دولت قدیم و شوکت قویم ایران جا عالود بدان غایت در همی مسئول و انجاح
مامول خویش مبالغت کرد و بر موجب سوء عقیدت و فساد نیت شواهد صدق
صدق و ولدی نسخ فراهم بود طرایف او زبکیه معنی سالفت از رسم تربیت
و شئونات عادله و ملکات فاضله بر کناره اند و غل باطن و خبث ضمیر او بدانستند
و او را الحجره گرفتند و بخرنه و چون نسبت کفر و در معموره بارد ششند و راه آمد
و شد برو باز بستند و سرانجام وثیقه ازاو بستند و او را ازان صوب بدر بردند
و آن درج ختمی جنین جاتا خاتر انگان بسیح افغانستان نیافت و بخاک روس
بازگشت و امروز چنان شده است که کلید نظام دین و دولت و نظم ملک
و ملت با رای و هوای ایشان بازبسته است و در حب صلاح دید ایشان همی رود
و خود در دولت اسلام بقیم اردنی ناظم الملک لقب یافته و مصلحت دیرخود را بسمت وزارت
خارجه در دربار دولت بهیه انگلتره موسوم گشته و عقوب در دربار عثمانی تعیین یافت
و سفارت علیه ایران بلد درآمد و تحقیق برجوع البه قال الله تعالی لا تجد قوما
یؤمنون بالله و الیوم الآخر یوادون من حاد الله و رسوله یعنی هر کس بخدای سبحانه و روز

نسخ
طم عطلبی

بازپسین ایمان آمد با دشمنان خدای در سعی دوستی نکنند و نخوت عماد بدیشان نکنند

و بگزیدن ایشان بر مسلمانان گناهی بس عظیم است و نبود در رد آن با خدای

در سعی باشند و این نحو تحقیق در حج شرک و کفر است تعظیم شعائر دین مبین که شعائر

عموم با کثره عقیدت است و من یعظم شعائر الله فانها من تقوی القلوب دیگر برهاله

دست تشبه بسیر را دو هیچ نگذاشته و افراد حشم و آحاد خدم و اصناف امم

طرعاده گرها محرض است که برتی فرنگان و بدیشان تشبه کنند و مطعوم

و مشروب بر سیره ایشان ترتیب دهند و آداب محاورت و رسوم معاشرت

زیشان فرا گیرند و عوض مطالب بر لغت ایشان کنند و بر خط ایشان نویسند

ملک گنجه در است از خط ترس مرادارد سلیمی راهب است

نه روح الله در این دیر است چون شد چنین دجال فعلی این دیر مینا

و بهر ماه چهار شب مجلس طراز گهه است و آن انجمن را سواره همی خوانند و طبقات

مردم را از مسلم و مشرک بدان مجلس بار بود و نظاره گاهی باشد و ساحه ها گسترده

و منبرها ترتیب داده و بدان مجمع در صد ورود و قیام و قعود بر سیره فرنگان

فرنگان بایست بود برهنه سر بایست نشست با موزه بایست بود انواع شرابها و جوابات

اروپ از شراب قمیز و شامپین و کونیاک و برندی و خرآن بایست حاضر آورد و اقسام

اطعمه از لحوم مختلف گوسفند و گاو و لیکن بشرط آنکه در خناق گرفته بود و به آیین دین

مبین ذبح نشده و خرگوش و خوک و المشتوار قصابان داشته و حاضران این محضر حرام

او کلّک کالانعام بل هم اضل همه آلوده باشند هر نوع نوشیدند و خندند و خیزند و رقص

دیگر ما مون بود خمار و قمار مختار و شنیدم که پادشاه جهان بر کار قمارش یکی بیش فراهم نبود

و نه گمانم که بصدق باشد و اگر صدق بود یکی هست پر خمار او لیکن بودی و وضع چنین

مجمع از خمار و قمار بهره بگو بدیده برتست و گلگی دانند در روان دین مبین را از الله آتش این

آداب و گذارش این ابواب تا چه مایه انقلاب و اضطراب است و در این

تنیده بداشته است و با اصنافی آمال و اطماع لایی باد شاه اسلام را اغراء گره است و در این

داشته ام که بخانه سلطنت سر دارند و با تفرج و سیاحت فرا الادت اروپ

رهنمونش طاسیر و گشت عموم فرنگستان کنند و آداب و رسوم کشور و لشکر ایشان نگاه

کلیر الیمن مشاهدت فرماید و طریق ارتقاء بمدارج عظیمه و معارج عالیه از استعداد

و استیلاء هم از شان فرا گیرد و از این پس پادشاه ملک خویش بر سر راه های اروپ
گذارد و در مجاری امور و تضاعیف احوال تاریخ نگار و آثار ملوک غرب نگار بود و این
نیز دانسته شد که پادشاه دین حنیف و شرایع ملت شریف اسلام همان است که پیغمبر صلی الله
علیه و آله با استظهار آن با بعضی از مهاجر و انصار در روزگاری اندک و ترقی معلوم با هر ل
قومی در از خت و از کاسره عجم و قیاصره روم آرام ربود شت و دین مبین او اقطار روزگار
فرو گرفت و کره زمین چون بیت کرد و فرمان او در بیت هر انجمن در سر انجام
این نهضت بود و هجرت محظور بر چه صفت گاه بود و تقدیر باری تعالی بر چه
رفته باشد پادشاهی بزرگ از خاندانی بزرگوار و دیندار معتقد و در تعظیم شعائر دین
و اعلاء کلمت اسلام بهر باب مجد همواره در آسایش و رفاه روزگار گذاشته و با جمع امثال
و مرفه الحال بهره با دعت و سکون و با کمال راحت و جمال فتوحات بر آمده
و بهر وقت جنین حرام و حجاب با ادب خاص و حرمی مخصوص و جوه بسعی نیک نگاهبان
بهر و هر گونه زحمات و مشاق حرکات از او کفایت کرده دریا ندیده و نفر دریا
نکرده و ظلمات و زحمات کشتی نسنجیده بار رب چه شود اگر وقتی ناگاه موج عظیم

عظیم اوج گیرد و لجه بحار تیره کم شود و هوا طبق سحب در خروش آید و عواصف ریاح بر خیزد
و قعر دریا بر اوج ثریا بر آید و بنیان بزرگ چرخ از موجه شدید باران و حقه لعبت گردان
بر نشیب و فراز بر شود و بهمین دستور در غلطه این خیشومه چراغ تن آن در اثنای عمق
و اضطراب در چه حالت بود و در چه صفت باز نشیند و آرام گیرد و غوطه شخص اعلی با آنهمه
مکانت سلطنت بهیئت تن از اعضاء دولت و ارکان مملکت و بعد دوری قلیلی
از ضرم و خشم در خاک نگانه بار رب بر چه صفت رود لیث کنند و شب نزد آذر
هر آینه مرضی عمر نقصانه بایست بود و چاشت و شام در نواهای ناخاص صرف بایست نمود
در جشن شیطان نزد وقت ها بر گرد و خشمت خبث و طاغوت ها بر داشت و در
زمانه نیز و صلب تولد بایست جست سبحانه و تعالی عما یشرکون و با آنهمه با نقصانی
مرخات و کلافه از لیسان و در هر چند با سره بران رسته عرض و طامع
متاع حمال و فواید قبال و احلال رحال قریه و اماکن منتظمه اروپ را چگونه توان
خرید و انهار گران و نقش عظیم را بر خویش چگونه توان نهاد و اگر بینی چند از بزرگان
قبائل و جوخ عشایر و شهر ... کان محترم هم بر این دلنموده گشت و چون از تاج باز ا نهر آیین

باز بنیرو و نشاط تفرج این جهان فرمایند و سیاحت ممالک ایران و نظاره
آیین سلطنت و استقراء قراء و بلدان این مملکت بخاطر گذرانند تعهد پذیرائی
و تقدیم تشریفات و اعظام مقدم ایشان چگونه تکفل کرده و کدام استظهار از عهده توان
برآمد و اگر بحوادث جلی سماء سرانجام این نهضت ظریف بهم زدن نشاط شود و در وجود
اقدس همایون و دیگر ملتزمین رکاب اعلی غبار نفاری نکند و در وحشت هوای بی اطلاق
راه نیابد ضرر آن خرد دانند در دولت و ملت را چه مایه زیان نهار رسیده
باشد و سلطنت الهی تا کجا در جهت خوار گشته و نمود نقصی باری عز اسمه بر این
نهضت عظیم کوتهیها کرده و مصلحتها بدان پیوند در عقبی مانند بیگان با این همه ضعف
و قصور بران راه نیابد و لا یعلم الغیب الا هو   و هو اللطیف الخبیر
چشم چه داند که پس پرده کیست   عقل چه داند که درین خانه چیست
و همانا در اخبار و احادیث و سیر ائمه است آنکه است که وقتی ابو هاشم محمد ابن علی
پدر خویش امیرالمؤمنین علی صلوات الله و سلامه علیه بر این آستان رادت کشف
ظهور این امر بدراز کشیده و کدام وقت بغی بار خواهد نمود امیرالمؤمنین علی صلوات الله

صلوات الله و سلامه علیه از این پرسش تنگدلی گرفت و سر بتکلف بجنبانید و نعم مو چگونه
این امر وقوع یابد و هنوز روزگار رشد و محنت خویش بانجام نبرده و برادران
بر عقوق یکدیگر خیره نشده اند و باشد که وقت ظلم و بیداد خویش آشکار نکنند و هنوز
زندیقی از قزوین بر رایت بر نخواسته تا آنچه تا نفس گم نکرده و بزرگان قوم سالار از
بران نشانست که های از ایشان نار بنامند و سور و قصور آن جهان را گرد اندر و بهار و بهجت
آن نواحی ببرد و در آن وقت هرکس از آن دیگر نرد ناچار در دست او افتد و هرکه
بدو در آمد از دلبسته نابود ماند و هرکه از او گوشه گیرد نصرت درست باخبر شود و هرکه بادی
دمی زنجیر بر آسته کار گردد بران نشانست که مردم برادر فرقه شوند و گردنها بردن
خویش بر کشند و طایفه بر دنیای خویش بنالند صدق و انطیم ان آنست الذی ولد
سیف جبر این سرهو داد خفیف مکانه نژادش از تباهی مخصوص تفرقه آتی و خوانین روزگار
بر صدق انجز گواهی این شاهدی عدل بود محنت و شدت از این پس در حوصله
او ها نگنجد و کس با گفته و جفای اخوان وقلت ثقات یاران بمصالح و منح
نگرد بگر خود مشهود است و پادشاه عادل بمکان این ظالم هر بر در حق ببرگان ضرای شرط ظلم

ظلم و بیداد بباد آرمانیده و خود روزگار بر نام این مردم همی کند و کارهای دشوار بکام
او آسان همی گذرد و بد اندیشان او چنانکه در زاویه گمنامی خزیده اند و بفقر و تنگدستی
ممتحن شده و از اعیان ملک و اشراف مملکت هر که با او در افتاده است بر خاک هلاکت
و با انواع آلام و نقم مبتلا گشته چنانکه از جای جستن نیارند و از خانه بیرون شدن
نتوانند و هنوز عنفوان روزگار و آغاز کام است اندازه اقتدار و اختیار او دست
و ضرای وانهد در روزگار پس از خویش بغرجه علیها رسد و دین و دولت [illegible] زلزلها
بر بدگیرد و با این همه گاه سخن از اعلاء کلمه حق همی زند و خویشتن به توقیر دین اسلام
کافر و تعظیم ملت قوم همی ستاید حجاج بن یوسف آن خسیس گوهر بلیغ فصیح است و فصاحتی
بارع داشته و غالب بر زبان او این ورع و گوهر تمسک شیخ سعدی است و فی گفته
بود ضرار [illegible] موت نیز جهان از همه کمان کفایت گوید و کفاف
و [illegible] او [illegible] ضمان کفیل شد و موت آنجهان با ما کرامت
و اکنون [illegible] موت انجهان با ما [illegible] روزی بعد موت است
و آن همی گذرد و موت آن جهان را از ما کفایت گوی روزی [illegible]

طوبی و موقعی‌هاست و نعیم و جحیم جاوید حسن ابن ابی [illegible] این کلمات شنید و گفت ضاله
مؤمن است که از درون منافق بر آمده است و وقتی دیگر خطبه همی کرده است
و در جمله سخن گفته است این آفتاب همان آفتاب است که بر عاد و ثمود تافته است
و در روزگار تبابعه و جبابره و اکاسره تافته و امروز بر خاک آن قوم همی تابد
و در قصور و حرمان و دودمان ایشان همی گردد و شاعر فصیح شیخ شیرازی گوید از آنکه
که گفته است و چه نکو گفته است — این همان چشمه خورشید جهان افروز است
که همی تافت بر آرامگه عاد و ثمود — خاک راهی که بر آن میگذری ساکن باش
که عیون است و جفون است و خدود است و قدود — چون حسن این مقالات شنید گفت از این
فاجر در شگفت‌ها بوده‌ام به اعلاء سازی سخن بمیران کند و چنین فروتر بر سر جان
همی بود و در مال و جان مسلمانان همی شتابد [illegible] این قوم چون حجاج بود
که حجاج را اگر شرم و حیا نبود باری [illegible] ره [illegible] است ولولانی
[illegible] بهاشمی حوله [illegible] عبدالله [illegible]
ابتلاء [illegible] و امر [illegible] از اختیارات قبیح و انقطاعات [illegible] او در این زمان

جمع عود [illegible] کنایه از [illegible]

براین نموده او ایراد کرده اند و اگر در فضایح آثار و قبایح اطوار او از کمال بیحیائی و ردائت
ذهن و قباحت وجه و سماجت طبع و خساست نفس و رکاکت خلق و دو رنگی و خلال
سوء و خصال ناشایست که آن مخزن شیطنت و مظهر کریهه بدان مخصوص است خوض
کرده آید با جهابذه وفا نکنند و دفترها پر آید فتحت مناظره و صیت بوده حشمت
مناظره تفتیح المنحبر و در حیرت و پر لکن شاعه خلقه و قبح خلقه و بیچاره گوهری که در روزگار
چنین کس افتد در زبون اقتدار و جفا و اسیر چنین کس شوند عصمی داند در چه ما سرنج
و شکنج باشند ولله غیب السموات والارض والیه یرجع الامر کله و ما الله بغافل عما تعملون
و فی در نامه خسروی هم در این معنی قصیده شنیع آمده ام و لعلم الله هنوز از معایب و مثالب
این شوم پلید نام حسین و فطرت بد نهاد که از بسیار و شنی از هزار یاد کرده
و حالی که وقت ربیع این عبارات رایق و اشارات فایق تیز چند سعدی هر و از
آن هجو آید اینقدر هم گو که هم از سنگ شیشه دل از ضعیفی شکنند و مالی المقصود
آن نفث و اگر چند آن عقد منظوم برای غنمن سخن و شاخ مفصل است با حشمت
این لآلی منثور خلال صفت در بها باشد و در حسب ابق زینت حالا در حزن تا بیرون کن
بارگه

رایق آورد حق ابیات
بر تبحر صاف آمده

نفث
خلط سینه

و شاخ
حمایل

که بر کین همه مرکب و بار کی کاه | که خیره سر دیو رجلک و جهش | نه در دیده شرم و نه در مغز هش
بیزدان همی اهرمن هاتف روز | بیازید و شیر سر پنجه گور | ز خر جنگ کین حجت بر دار باز
ور ابلیس کین دیو باخرخ راز | هم از غارت بیکس کی دیده | دم بهی از خنده مو بن شنید
مرا نام ز شاه جهان سیاه بو | از آن پس که فرزانگان از آن گو | چرا دیو را دل و بر جوش راه
چرا سر آمد ز ازین تاج و گاه | ز تاج و نگین جمله دلها رسید | که از ایچ کس را بدین شه امید
کسی گرچه یا فهم کرد ازبست | بهر جای بنشسته با زنده دست | همی اندیشه طاق کلکی جای
نه در پیشگاه جهان که ضراب | همی زر کرها به دارد نوید | لیس دیو او کودک را رسید
ندارد بدو شاه کیتی ستیز | که با کودکان چیست جفت و چیز | چپ و راست هر بود ناقص صدات
برانگیزه دستور بیون بداست | بزرگان زد نشوران جهان | پس انجمن داشت شدی نهان
که با بخت ران زد سخن | جهان روشن از روی آن انجمن | کشتن دانش اندر جهان خوار گشت
همان دانش و هوشیار گشت | از آنکه مردان برآمد قفیز | نماند از بزرگی مگر خفت و خیز
جهان گشت گویی نهان را تهی | بزدن دست دیو آمد از راستی | برفت از میان نام فرزانگان
جهان گشت ترسم دیوانگان | همی رفت راتع خر کرند | خرد پست شد جاه ناشد بلند

حا

ط

فرو هشته‌ای سر بنده چو | از آن نظم بهتر ز من کف برد | چو باران همی تو اندر روز کار

که خوبت براورد تا برار | شکل فریبت و تیمار بند | چو او دل فریبت توجهی بند

به اندازه دارد قرار و شکیب | ترشک دل زنم کلام و فریب | بیزدان نماده بیزدان نگهی

که اولیت نگوئی ره های | تو ای پاک یزدان پروردگار | ببخشای بر ما که کوریم و کر

به پیش تو در خور نگوئیم و باز | همی در گزیدیم اندوه و آز | اگر نابسایم و گر تو ستیم

نه از روی و سنگیم و نه راهنیم | بدین پایه هستی نه ارزد بها | که باشیم بر کام اهریمن ها

نماید | تو دانی نشانی ز گرگرک | فرومایه هرگز نگردد بزرگ | چگونه ز اهریمن زشت بهشت

بکلبش چگونه شوم و بهشت | فرومایه با دیو باز زشت | همان ما را باید هم کار زشت

تو ای پاک یزدان برز و بینش | که هر راز تو تنها ره و سر | همه آن کنی کان تو را در خور است

ندانم سه نکردان برد است | چو دانی بدم کشتی جاه و آب | بر آتش نسوزش بروز حساب

حرره الفقیر فی شهر صفر المظفر ۱۳۰۵

بسم الله تعالی شأنه العزیز و هو المستعان

در شهور سنه تسعین و مأتین بعد الالف پادشاه اسلام خرالله مسعود ابوالمظفر ناصرالدین شاه

قاجار خلد الله ملکه و نصر الله اعلامه را از برحسب اغراء طبیب و خصی طرار و وزیر دربار

و صدر در روزگار میرزا حسین خان قزوینی خذله الله تعالی اختیار نهضت عموم فرنگستان و نشاط

سیر و گشت آن صفحات افتاد و برای ایجاب مصاهرت و شرائط موجبات لطیفه مراودت

شخصی با سلاطین غرب و قوانین دولت اروپ نظر کرده اینهمه قصیره عشق طویله یکی از گنجه

و نفاده دولت علیه ایران از خواص ملک و لطائف حضرت و ذخائر سلطنت بیرون خار

و خزانه عامره کرده بهر اخری نقود و نصر و عقود جلیله و یاقوتهای سرخ فروغ و الماسهای ستاره

درخش و جاهای پیوده تاب در زر ناب و لؤلؤ خوشاب گرفته و تاجهای نگلی و کمرهای

مرصع که خزانه قارون بدان و قانکوی و از خرمهره طلعم بیرون نبودی بیرون خت

و لوحش الله نهضتی بدیع و بسیج بزرگ در پیش آمد بنده درگاه برای نگار دولت جاوید

آغراء
تحریص با طبیب
و تطلب و قصد

طرار
فریفتن و تحمیق
و بدیح

که پرورده خوان نعمت و برآمده دست عنایت این ولی قدیم و شکر قدیم است

و در جویبار فضل و لطف تربیت این پادشاه و بدر تکمیل او [illegible] نغمه انشاء خوش

کشیده و در طی عاطفت و پناه این روزگار ما که گذشته و جمع معانی و درر الفاظ او بر اوراق گردد معانی

با گوهر گشته و نظم و نثر دربارهای این ولی و مفاخر حضرت این پادشاه حقه در قطرهای نو چه دل آوردن

از بر آمدن روزگار و عدم عزت صدور و عهد و زوال جهان رونق و اصالت عهد و سلطنت

دیر از این مدح جابر و بهره فاخر کار عقیدت نمایش خود متحیر از نقش المجانس الذی پیوست

فی صدور الناس در رشته روشنایان بکرده تا قبل از ایشان هم آید و عمر گرامی در وقت

عزیز لطف همگنان را در خاطر علیه این روزه جهان برگذرانیت و یک و پیران [illegible] هزار

باقی نیاری عرش نه دری حمایت نبود از آن دو که یکباره گرد بر تن و جان خویش [illegible]

نر ایشت ولادت عز و علاء کونه ماران نوباهی دهر و آخر روزه جر تعلیم اهل حدیث غایت ط

اوست آن اولی در وقت عزیز بهره غنیمت دانسته و آن همه لطف نعمی و در حق یاران

که دست موهبت باری عز اسمه درین ملک و بیان [illegible] صانع و بهی تماند

و برگزیده بازگشت برکت اقدس همایون حشم دین و دولت دارستانی موجز طلیعه المعالی گسترده الخالی

کثیر المعانی طراز [illegible] آمیز دار بدایع وقایع و غرایب عجایب این جنس ال در دولت جاوید سلطان

رستخیزی عام بر خواسته است چون خفیف روی در هم کشیده در روان [illegible] اسیران بیارند

حکایت شرح [illegible] که شده دارد در صدق و شرط دستیاری در تلفیق و تعلیق سر گوید سخن بشرط

استیفاء و استقصاء بکار رود و لطائف حکمی در آن جای کند و [illegible] حسنه بر آن

در آمیزد و روزگار آنچه آن جهان نگاشته که صد و در روزگار رود [illegible] و اگر در بار

جهان

تنبیهی شد و آداب جهانداری و مراسم ملک گذاری را اساسی بود خود از این شرحی بر

در قحط و غلاء و شدت و محنت این سال سنه سبع و ثمانین و سنه ثمان و ثمانین نگاشته

بود در حسب اطلاع و تقدار و فوق خویش از جهات آن لکن گهان [illegible] شمرده و چون — پاره سنگی

مبتنی بر صدق روایت و حسن درایت بود و بنای روزگار ما در دورنگی و دروغ گویی و دروغ [illegible]

آن را ثبوت [illegible] بر موقف اعلی اعلاه [illegible] عرض [illegible] خاطر همایون [illegible] که

کارها و جلال امور ملکی و غش [illegible] قوم و ضلالت و جهالت کارگزاران در بار ماکانا

و خود در دولت [illegible] عظیم تر از دروغ زدن نبود و عظیم تر از دروغ زدن بر آن نبود کس سخن

بصدق نیارد که رسول الله صلی الله علیه و آله گفته است رحم الله [illegible] تا گفته فرمود باشد

گفته‌اند دروغ گوی فرمود اِنَّمَا یَفْتَرِی الْکَذِبَ الَّذِینَ لَا یُؤْمِنُونَ و هر آینه با دروغ ثبات

و درستی یار نشود و هر گونه خللی و زللی که در مبانی امور راه یابد بسبب از دروغ زدن باشد

و نخوردن ثبات بهره جهان در قصی باب و نحن بصدق نبود قال الله تعالی یثبت الله الذین

آمنوا بالقول الثابت فی الحیاة الدنیا و الآخرة و ابرون صواب سخن نمود و عا و لطیف بعضی

الراقم در عبرت بینندگان و خبرت ابیرکان راهم در این معنی و در این باب رسالتی ظاهر

و اسهاب نگاشته اند و در این معنی خوضی بیشتر کهنه نمود و نقاب احتجاب برانداخته اند و نجیب

خامه را حیلتی غاز یک سر آید و آن جهت که از اول سخن نگاشته آید است بو همان

صفت که نگارش یافته از مدح و ذم و اغراء و اطراء در مطاوی آن درج شد و لطایف

آداب و شریف نقاب است که از دل هر عزیز و حبیب دانا و حبیب هر کس را عطار فیه آیات

و بران از زالی آمده چون برزبان خامه از دلهای نمود از رشحه مرادی در تبع نشد و نگاشته آید

ابو العیب را گفتند یا حب کسی از او گاه ستاند و گاه بجاهی کوی گفت چند گاهی صلح با رنگ گشته

در خود مدح مخبر و چون زشت شوند باید نکوهش آمیز و خطای سخنانه هم از کلام محمد

بر آید نمودار است و داد عزّ و علا بفرماید الاعراب اشد کفرا و نفاقا و در آیت دیگر

و در آیت دیگر بفرماید و من الاعراب من یؤمن بالله و الیوم الآخر و امیر المؤمنین

ع صلوات الله و سلامه علیه درباره مردم کوفه میگوید بدان وقت که آن را در وقعه جمل

مدد کردند و یاوران شدند جبهة الانصار سنام العرب و لهامیم العادی و بعضی حوزان

اداء ات حقوق امانت نشان داده و نکات خسته بفرماید شاه اُن رجال و عقیق رسان الجبال

و چون این رسالت نجوات خدای تعالی زیب اتمام و زینت اختتام یابد آن اعتبره ایات طبن

و عبرة الحاضرین نام نموداش الله دهد به توفیق صدق و سداد و ارادوی دوشش داده ضرار

و تعالی است و هو المستعان و بس اندر روزگار فصحاء جهان و بلغاء ایام از در طبیعت اخلاق

بر بیده اتفاق در انام ادراک خواهند نکرت و چون بر آن وقت غرض کامل بر خوانند شنید

باشد و حقیقتی را در خاطر نگهدارند باشد از انصاف دهند تا گفتم اصحاب از تو سلطین بر این ادب و ستایش

عجم و عرب مرتبه بلاغت از فصاحت نظم و صباحت نثر فایز نگشته و دمائی سخن طراز

هر زمانی نیافته و با اینهمه بپایان عمر و عهد کهولت پس از سالیان دراز تحصیل علوم و تکمیل

آداب و رسوم روستائی و صحرا نشین گشت و با حشم اهل دانش و عشایر دشت هالوف

اتفاق و مدیح نمود که این روزگار نغله نوازد حقد ارباب هنر و خرد بدان دانش هم اندر گاه

دامن بر زده است و دست از آستین برآورده و فی همان گویم در شوید اللدین ابو المعالی ظهرانی

کو ه است ما کنت احبّ ان الدهر یمهلنی حتی اری دولة الدوغ دو نفسی لقد

دیمی اهنس کان شوطهم و در اه خطوی وان ان شاء عهمی دامن بهمانا در زمانه خسرو فصیح

در تسلیت روزگار خویش آمده ام در این زمان ها کاری را خود گشته ام و این کالای نامه را

خود خریدار گشته و غلو کرده را از این و آن تا وان نیست دل بیرون بر نگر طبع و تنبه

خاطر بلغاء عصر و فصحاء روزگار چیزی چند ایراد کرده می آید از این دو گوهر طبع آزاد فی

گوهر آن خاطر شاد فی روان آخر چمن تیره گشت همه برزمین اختر چرخ گشت

برین خیره گوی مخوم بهار بدکس چلا به ام کرد یاد نخستم نگین همی راه بد

چنین طبع زگفت بد که نکو خرد مند بر راه باید ستو که او بیش مال راه بیخ نکو

نشاید همان زشت را ای حجب جامه قدر و از جنگ چپ نیکوی اگر زشت زیبا بود

بلاس است گو فرد دیبا فرو نکو هش نیارم بکس زین سپس نکوهش کنم خویشتن را و بس

که زین گونه ماندم بسی خوار و زار پراگنده در اندای دو غبار طرز دار سرو بال مرزو

چو چندی پوشیده آن باب سرو بگویم هزار از بر مرغزار چو گلبن نشیند فرو مانده خار

دریغا که بس روزگاران گذشت فزون خزان و بهار از گذشت بسی لاله رو سبز از لاله زار

بسی سرو بر خاست بر جویبار بسی فرودین ماه و اردی بهشت که آراست روی زمین را بکشت

همه بزم از آن مجمر عود خوش هم از لاله صحن چمن بر فروخت بنالید بلبل بنالید سرود

خرامید بس بر لب جو تذرو برفشاند ابر از بر کوهسار بسی در دانه لولوی شاهوار

نفرسید ابر و نتوفید باد درو خرمی بر جهان برگشاد که ما فارغ از باغ و بستان بدیم

بسی خرمی بس ابر و بستان بدیم اهنر جهی مهوم و دانش طلب سمانی به یکچند از ادب

دریغا که آموزگاری نبود خرد مند آزاده یاری نبود که گوید چه آید از این گفتگوی

که حجت از ادب در جهان آبروی اهنر پیشه را فر تمود زینت فزون از همه گوهر ارجمند

سخن را که بی چاره است و سنج چو گنجی سخن جو زگنجی برنج ز روی بی طاوسی آن سحر ز

که دستان گر دو دهقان طراز بر آتش ... گنج آراسته نغز ز لولوش قشر و در مغز ش مغز

پراکنده تخم سخن مایه دار همه لعل ناب و در شاهوار نفر جام کفشند از پای بی

تنش را اسپند جز بر نکوی که او را بر خیره دل انجمن نکوی نجوی از در انجمن

همه راستی بود و معنی طراز نبردی بدر باز هر کس نماز نماندش ز طبع چو گنج روان

نکوکار شاهان و گنج روان   بر این است آیین این فرخ جهان   محمود زهر در کام و نوشین درم

چنین است آیین چرخ بلند   نبوده ستاننده جز کردمند   شهنشاه ایران آباد تخت

فروزان بدو تاج و دیهیم و تخت   بر آزاد باشد بسم و کمش   همیشه بر از خنده شیر دلیرش

ز محمود آن روزگار نژند   فراوان اگر دید دلا گزند   شنیدم که ترکی بد و کینه جور

بر آگاه روی و بر چینی روی   نژادش ز شاهان به الوند نشان   نه از نامداران گردنکشان

همان مادرش نیز با نو نبود   بر شاه رای برانو نبود   بزیره که پاکیزه دیش نبود

ز دین نیز آفرینش نبود   نبود دشش بهر شعر آشنی   هم از او به خسیسه سخن داشتی

بنام ایزد این شاه فرخ نهاد   همی بگذرد ز آسمان از نژاد   ستوده تبارات و فیروز بخت

که نامور خسروانی درخت   پدر بر پدر پادشاه و امیر   جهان جوی و پیروز جنگ و دلیر

کشاده چنین است و ببالاب   شنیدی ز نیما ده هر گوهر طلب   بمیدان که شیر باشد بخشم

در ایوان بهمان اهنی خوب چشم   همی گوهر بارش از ابر آل   بر از ابر باشنده فشانده بال

بهر شاه بر فروزنده دلش   نتابد همه دهر ارات گلش   اگر واندی تیره بخت تو باد

فراوان غم و رنج بخت تو باد   که شد بیاد افسر والی که   بد اندیش را دیر خواهی تباه ط



زمین بر کشد نیکخواه تو باد   که آسمان نگیر و همال تو باد   چو شهنامهٔ خسروی بر کشید ط

وزان زیب ایوان و افسر کشید   بنیاد ازان شاه و نامه دار   جهان یادگاری بدین روزگار

که او گنج دین برافراز و بستان   بدان شیوه نظم دری گو سخن   هر گونه نظمش ندیدم درست

ط نه شعرش برازندهٔ بارگاه   و زو باشدم آفرین پارسی   بر این طبع زنده بارس

ط همیشه سرش گنج آباد باد   روانش همیشه سرش شاد باد   غش ز جای تو عجی

پس از آنکه رشتهٔ این رساله نهفت به کرّات از کس بارش جهان خبر ایمان خبر ادیم منصور المنصور

ناصر الدین شاه قاجار خلّد الله سلطانه روز چهارم از ماه رجب از شهور سنه تسعین و مأتین بعد الالف

پس از قرب سه ماه به دار الخلافه انفصال از مقرّ سلطنت و مرکز دایرهٔ خلافت و لوای حقوق سیاحت

و شرط سیر و گشت در بیشتر از ممالک دول معظمهٔ اروپ و ولایات متحیرهٔ آن صوب و کلاه

و معاشرت شخصی سلاطین با عزّ و تمکین مغرب زمین که اکثر و قرصهٔ ایرانی تشریف بار گرفت

ارزانی داشت و صورت این نهضت ازرک و سیاحت عالی در روزنامجات [illegible] در سلک

دیگر وضعیات مرادم اروپ شرح و بسط [illegible] رفت است و خوشتر آن که کتاب

هر کدام بر حسب وقوف و مقدار یافت خویش [illegible] شهنامه اندر [illegible]

و آنچه بر خاطر گستردن و کلک درر سلک اعلی انها رفته است حقیقت حال آن نهضت بدیع الاثر که

نتیجه است خرامید تعالی به سکونت نهاد تعمیر [illegible] آن امر معنی رسیده شده پس از وقوف کامل و اطلاع

شاهی در تاریخ [illegible] دولت شرح و بسط آن که خواهد آمد ان شاء الله تعالی و جهت [illegible] آن نهضت

موکب اقدس همایون و غیبت شخص [illegible] صدارت که ائمه اسلام و علما را علیهم

و حکام دیار عجم و کارگزاران دیوان و محرر [illegible] از صغیر و کبیر [illegible] ذکر او [illegible]

که هر کس هر گونه کشف و شهود [illegible] افتند و در [illegible] و بطالت [illegible] تحقیق

الکلمه شده اند و این معنی در حضرت والای شاه [illegible] ادب عرب [illegible] عالی [illegible] معتقد

معتمد الدوله [illegible] سهیل صدق [illegible] عباس میرزا [illegible] محرم

این [illegible] است و از جمله اعضاد دولت والا که [illegible] محمد [illegible]

نفاع و ضرار [illegible] صدارت

عظمی بود و در هر کار و هر گونه اختیار [illegible] شاهنشاه [illegible] گشاده

جبین [illegible] خاطر پاکیزه [illegible] عقیدت [illegible] ملک [illegible]

آن رشک ملک فی کان فیه بالستر صدیقه علی ان فیه بالسوء الدعا [illegible] و اولو

و اولو [illegible] اکرام [illegible] حشمت [illegible] رضیات [illegible] دولت طوع الفعال و تمیح

اقبال باشند یکباره جهانی [illegible] و علما [illegible] عصر [illegible] عهد [illegible] موافقت [illegible]

زمین [illegible] رسیده [illegible] که عالی نهضت [illegible] از [illegible] رسیده [illegible]

حضرت اعلای سلطنت از [illegible] آن [illegible] دولت [illegible]

جمع [illegible] زیارت [illegible] از امر [illegible] خاطر [illegible] ضمیر [illegible]

هم در این معنی رای حضرت سلطنت [illegible] لشکری [illegible] در صدق

[illegible] در [illegible] آن [illegible] و خیابانات بزرگ

و خیابانات عظیم [illegible] مردم بزرگ [illegible] و حرم و غلامان

و حشم بیرون دار الخلافه در قصر [illegible] اعلی [illegible] الله تعالی [illegible]

ملک [illegible] حرم سلطنت [illegible] حضرت [illegible]

کری [illegible] بزرگ [illegible] سلطان حضرت [illegible] رکاب اعلی [illegible]

بر این معنی [illegible] شده [illegible] جها [illegible] مجتمعه [illegible]

خلد [illegible] کتاب [illegible] آنها [illegible] چون این

انبار

حدیث شنید و خبران کارت اعلی را از آن حال بدتر دید و جان خویش در خطر رسیده ثبت
دست به دندان خاییدن گرفت نقام علیه الله من کل خائب تمهید آمال
و تقرب آمال حالی از عهده صدارت و شغل وزارت استعفا نمود و در موقف
خلافت حضرت اعلی سلطنت پذیرفته آمد و ثانیه صدارت از شمسه مرصع و شمشیر
جواهرنشان و قلمدان مکلل الماس از او باز پس گرفته شد و کلیه امور او را به ظلمستان کفر و طغیان
مولازمان مقام صدر جلیل جایگاه صدارت تعیین رفته که بار دیگر حکمی داده دیگر روز
بر نیاید که هیچ از حواشی او بر موجب بر هیچ ثبت و طبیعت بود انجام نمود و آن شرح و بسط
که از شورش و غوغای عام از دارالخلافه بعمل آمد انجام کلیه از سراسر دروغ محض و مکر و دروغ است
تا حال بر این دعوی بسته از دیگر کارات حال اینها اگر از حضرت سلطنت
اثبات رفته در هیچ شمار ننشسته چشم و هم بر عهده به دیگر شهرها که ان زکات و اعیان
از ازای سیمرن کاغذ پاره ها برگشت و خاطر او رسیده از آنجا خبر که دروغ منکر هم گشت
و سخت پریشانی و شهرهای کاری بزرگ و دیگر لطائف حضرت خاقان اعلی حال بر انستند
حالی از سیم خان برخطای خویش معترف شدند و بر تمکین تعلق و دفع طغیان و احمق

محمدی در تقلید علیاه صدارت و تحمل شاق وزارت میانات زور و لطایف
مزور در عرصه دانشمند و کفایت بحرکت این تهمت آشوب طلبی دارالخلافه در شش اردو
مرکب مسعود بر عهده گرفته و جان دارالخلافه روان شد به دو دیگر باره محمد ولی را اثانه
صدارت باز پس داده و کلیه امور اسم و رضای تحت با آرزو و به دیگر از این حمله روی وحشی را که بر
و در وقت مقام خبر ان از جانب دارالخلافه و علیه به ترکی عرایض به مضمون دو دانیم که رسید
از در حقیقت و صدق خاطر شان اعلی گشته صدارت آن محمدی از میان صورت
تحکیم یافته و باشد در حضور مرحمت داده در کارت اعلی یا به وی بزرگ و بقیه عظیم باشد
دیگر بار که نیکی و اعتدال او تمثال دادند و او در انقسام اعلاء حرمت شدند با تقرر اقامت حرم نشستند
و چون نام بر رجی بدارالخلافه رسید با نوری که بوی خاطر او رسید چون صلاح و مبارک دیر
اوراق امور حکومت عربستان منتشر شده محمد ولی از این حکومت از ترک لطفی حیات و شغل آن
بر انگیخت که از شقیع صحبت ده و دلداری بر دست و هوایی باب کار را در حرم بکشد نیش
موقوف داشته شد و ایالت آن سرحد بزرگ حماله الوقت برو بار که نوشته آمده است
تا خود ملک از بهر چه آورد برون فالحمد لله الذی اذهب عنا الحزن ان ربنا لغفور شکور یزدان

محرور

ط

رنجاندن

کناره جوئی

لیطفئوا نور الله بأفواههم والله متم نوره ولو کره الکافرون و ذلک یوم الاحد ثمان لیال بقیت

فی رجب سنه تسعین و مأتین بعد الالف ۱۲۹۰ و صورت النسخ واقعه با رعایت و ارادت

شعب و دقایق لطیف و شرح بسط عبارات و نفاد خاصات [illegible] گانه و اشعه و خطابات

ملوکانه در تاریخ [illegible] ابد مدة جلیه آمد آن [illegible] والله [illegible] در یوم چهارشنبه ششم شهر صفر المظفر

[illegible] شهور سنه خمس و ثلث مائه بعد الالف ۱۳۰۵ فی الهجرة النبویه علی هاجرها الف الف ثنا

و البته از تحریر و ترقیم این رساله شریفه فراغت حاصل شد

هو الله تعالی شانه العزیز

مختصر شرح حالی است که جناب عالم نحریر دانشمند خبیر یگانه دهر [illegible] عصر فصیح الفصحاء [illegible]

الادبا میرزا محمود خان ملک الشعراء ابن مرحوم میرزا ابراهیم نواب [illegible] نگار در [illegible] نگاشته اند در

بعضها درج [illegible] نواب میرزا ابراهیم خلف [illegible] میرزا [illegible] از عظمای دار الخلافه بود در [illegible]

شغل نگارت داشتند و از او [illegible] به تحصیل [illegible] شده تحصیل [illegible] و تکمیل [illegible]

میکرد و از اول در دست همت القصد خویشتن [illegible] حضر [illegible] شغل نگارت

که گاهی [illegible] و گاهی [illegible] فرمود [illegible] را [illegible] دانش و [illegible] علم [illegible]

[illegible] و در فاتحه جوانی [illegible] آل و آلائی است [illegible] و [illegible]

شیطانی یکباره بگردانید و [illegible] در تحصیل علم و تکمیل [illegible] آن

و صنعت [illegible] شناخت و [illegible] العلم [illegible] کلک از فاتحه روز نورانی

تا خاتمه شب ظلمانی مطالعه کتاب و [illegible] تیش [illegible] را [illegible] از [illegible]

دستر [illegible] تا در کار [illegible] شهره جهان شد و خامه در زبانش در فصاحت [illegible]

و در عهد شهریار مغفور سریر بلند اقبال روضه مستقره فی کنار النعیم و متروح بنسیم التسنیم شرف

چاکری درگاه سپهر اقتدار و به امتیازات خاصه ممتاز گردید و در زمره ملتزمین و در حضرت الحال که

نسیم قلم و نسیم رقمش معروض پایه سریر سلطنت عظمی بلند ایالت ارکانه ثابتة فی مرکز

دایره الخلافه گردید اعلیحضرت آسمان سلطنت شاهنشاه عالمیان پناه روحی و روح العالمین فداه

از راه کلاهداری لقب رابع نگاری منشی حضور و سرور نگارش تاریخ ملتزمین و وقایع

آتیه مباهی داشته فرموده و بعد از تکمیل قضایای و در تشیید مبانی ولادت به امداد عالیه

و استیفای عطاهای متوالیه تکمیل اتمام امر دلپسند صبح روز شنبه نهم شهر ربیع المولود سنه

هزار و دویست و نود و نه هجری از هجرت شاه دادار فریضه در کاتب خامه به نامه

نیاز پیشکش نگارش شد و از خامه مجلس آب گرمی طلب گو جامه پس از رحمت داور دادآور

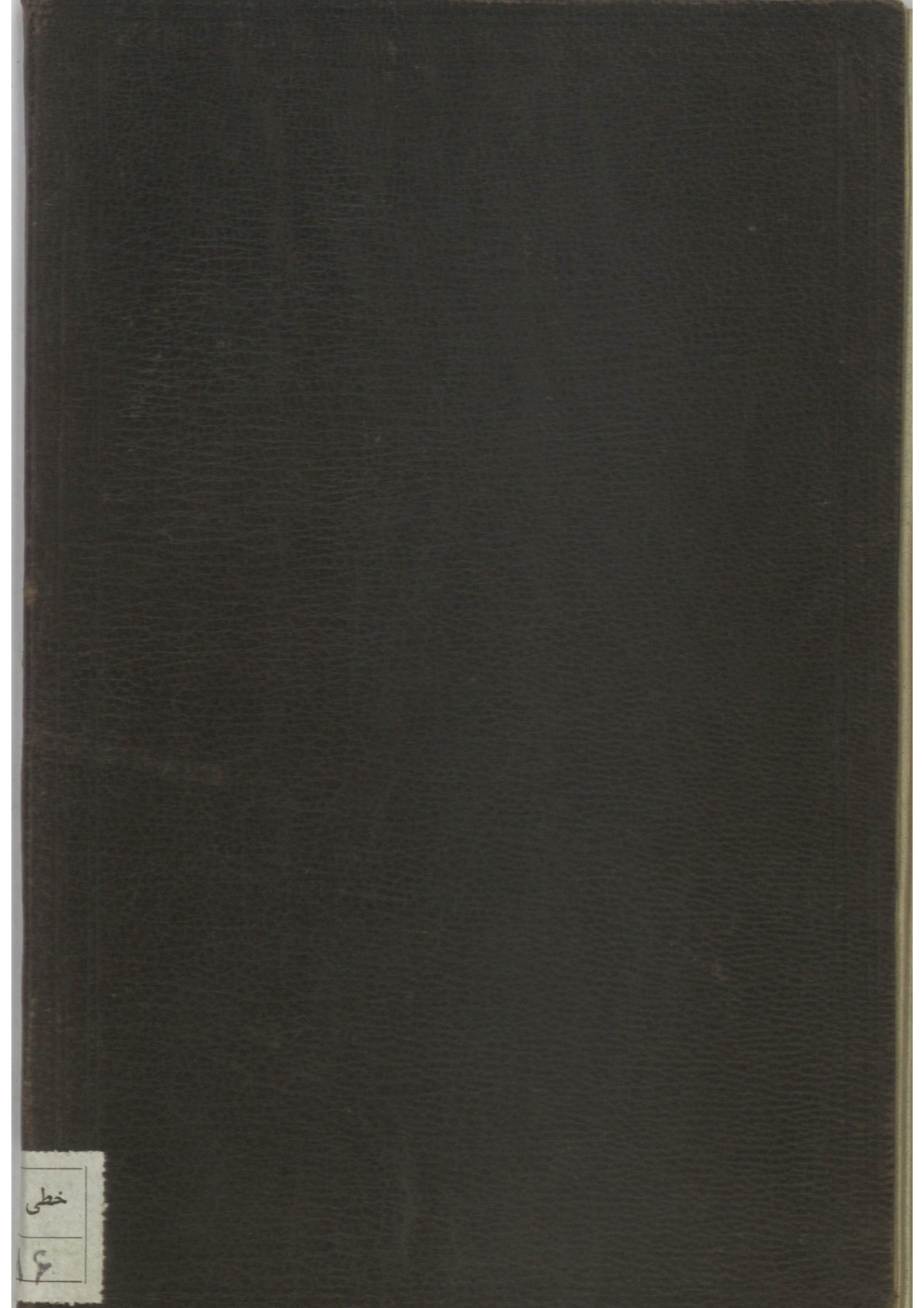
اب کرم و دیر خامه از جانب رحمت و نامه از جانب جنب اخلاق و در این نگارشت

رنگینه گاه نهایت جهان خراب بهم بی‌ما خراب آخرین بو آن خرابت ازش پیدا

و ان نشانه در او ملوی شماری قرار برآورده در خانه ثبات اضطراب آمده در عرق

در طبع طاهر تشنه و بعد از نوش مفاده او را غرائب یافته و اداالحقه ثبت طراز

تم


خطی
۱۶